

چرا شاه سرنگون شد؟



مجموعه شناخت مسائل بین المللی



چرا شاه سرنگون شد؟  
والتر لایکر

ایالات متحده آمریکا، ایران و جنگ سرد

و

بدرود با شاه آمریکائی  
ریچارد کاتم

محمدرضا شریعتی

شرکت تعاونی ترجمه و نشر بین الملل

زمستان ۱۳۶۲

## جنگ سرد

نویسندگان ، ریچارد کانم - والتر لاکر

برگردان ، محمد علی آتش برک

ناشر ، نشر بین الملل

زمان - پائیز ۶۳

نوبت چاپ ، اول

تیراژ ، پنج هزار عدد

قیمت ، ۲۲۰ ریال

چاپ و صحافی ، چاپخانه پرچم

دفتر مرکزی ،  
تهران- بین انقلاب و طالقانی- اول بزرگمهر  
شماره ۱/۷- طبقه سو۲- نشر بین الملل  
آدرس پستی ،  
تهران - صندوق پستی ۶۹۷۸-۱۱۳۶۵

## بسم الله الرحمن الرحيم

### پیشگفتار مترجم

کتاب حاضر حاوی سه مقاله است که یکی از آنها یک دهه پیش و دو مقاله دیگر اندکی پس از پیروزی انقلاب برشته تحریر درآمده است. در مقاله نخست والتر لایکر استاد و کارشناس مسائل خاورمیانه و بین‌المللی، از دیدگاهی ویژه و بانگ‌رَش عینی و بی‌توجه با اصول اخلاقی و معنوی، علل و عوامل سقوط شاه را مورد بررسی قرار می‌دهد. وی که «مشروعیت» را در خود «قدرت» مسلم می‌انگارد و کاربرد نیرو را برای حفظ قدرت، بهر صورت و بهر اندازه، مجاز می‌شمارد، اظهار عقیده می‌کند، اگر شاه سقوط کرد نه بخاطر آن بود که رژیم وی شدیداً و بطور وحشیانه سرکوب‌گر بود و یا وابسته و سرسپرده امپریالیسم غرب. بلکه از آن روی سرنگون شد که وی «دیکتاتور» بدی بود و از قدرت مطلقه خود آنسان که باید و شاید در راه حفظ دیکتاتوری سلطنتی خویش استفاده نکرد!! و نیز بدان علت بود که جهت اقدامات و اهداف برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی وی، از یکسوی ساختار سیاسی ایران تناسب نداشت و از سویی دیگر با ساخت قدرت مطلقه در تضاد بود.

لاکیر همچنین با همین دیدگاه، به تجزیه و تحلیل وضع موجود در اوآن انقلاب، گروهها و نیروهای فعال، احیاء سیاسی اسلام و تضاد آن با امپریالیسم و مبارزه آن بایگانگان و غیر اسلامی شدن جامعه می پردازد و در مورد آینده ایران به پیش بینی هائی دست میزند که علیرغم صحت پاره ای از داده ها و واقعیات مورد استناد، کُل استدلالت و استنتاج صحیح نبوده و در عمل، پیش بینی های وی چندان درست از آب در نمی آید.

مسأله ای که آقای لاکیر، بعمد یا سهو، مورد غفلت و فراموشی قرار می دهد اینست که درست است «قدرت» فی نفسه، نیرومند است اما، کاربرد قدرت هم حدی دارد و اعمال پیش از حد زور به «بی قدرتی» منجر می شود. چه همانطور که چالمرز جانسن CHALMERS JOHNSON،

---

• پروفیسر چالمرز جانسن، نظریه پرداز نامدار آمریکائی است که سالیان دراز پیرامون انقلاب و دگرگونی های اجتماعی، تحقیق و تدریس کرده و دیدگاههای وی بصورت زمینه های بحث نظری و تجربی انقلاب های کهن و معاصر درآمده است. بطور خلاصه وی نظامها و رژیمهای سیاسی کشورها را بعنوان یک «موازنه قدرت» می نگرد. عناصر این موازنه عبارتست از «مشروعیت قدرت» و «عوامل قدرت» (اعم از قدرت مادی چونان قوای قهریه و ابزار زورمندی و یا قدرت معنوی، همانند ایده نولوژی، ارزشها و هنجارهای اخلاقی و...) (تأزمانی که موازنه برقرار است، دگرگونی سیاسی اقتصادی و اجتماعی بنیادین رخ نمی دهد و صاحب قدرت از مشروعیت کامل برخوردار است. در این حالت عوامل قدرت نیز کارائی و برائی زیادی دارد و تأزمانی که مورد برای کار برد آن و اعمال زور پیدانشود، «قدرت مشروع» دست نخورده باقی می ماند. اما چنانچه در اثر عوامل گوناگون سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، مشروعیت قدرت دچار تردید شده یا مورد حمله قرار گیرد، آنگاه صاحب قدرت برای حفظ قدرت یا اعاده اعتبار آن و مآلاً حفظ موازنه قدرت از نیروهای مادی و معنوی برای سرکوبی مخالفان استفاده می کند. هر قدر بیشتر این نیروها بکار گرفته شود، هم از اعتبار قدرت مشروع و هم از کارائی عوامل آن کاسته می گردد. زیرا بین



نظریه پرداز و انقلاب شناس بزرگ اعتقاد دارد هر قدر بیشتر از قدرت استفاده گردد، از کارآئی آن کم می شود و برای سرکوبی مخالفان، هر بار باید قدرت بیشتری اعمال کرد. استفاده بیش از حد قدرت بمرحله ای میرسد که دیگر کاربرد آن کوچکترین اثری ندارد. بنابراین مشکل دیکتاتور ایران این نبود که نخواست یا نتوانست از قدرت و اعمال زور برای سرکوبی استفاده کند. شاه بارها و بارها ابزار سرکوب و زور را بکار گرفته بود و حتی قبل از سرنگونی هم باتمام قوا از آن استفاده کرده بود که قتل عام میدان (ژاله) شهدا نمونه بارز آنست. مسأله اصلی اینست که مشروعیت متزلزل شاه در داخل بدنبال قیام و برخاستن مردم، کاملاً از بین رفته بود

---

کاربرد قدرت مشروع و تهی و خالی شدن آن رابطه مستقیم وجود دارد. عبارت دیگر قدرت و استفاده از قدرت چونان دوسوی مدی یک معادله بشمار میرود. درست است قدرت فی نفسه نیرومنداست، اما هر چه بیشتر از این قدرت استفاده شود (که معمولاً صاحب قدرت در صورت مواجهه با کاهش مشروعیت در استفاده از آن تمایل زیادی نشان میدهد)، کارآئی آن کمتر خواهد شد و برای سرکوبی هر بار باید قوای بیشتری را صرف کرد تا حداقل کارآئی دفعه قبل را داشته باشد. استفاده زیاد از قدرت بمرحله ای میرسد که دیگر کاربرد آن اصلاً اثری ندارد. یعنی بمرحله خالی شدن قدرت از «مشروعیت و اثر»، (Deflation of Power) میرسد و در همین زمان است که موازنه برهم می خورد و دگرگونی بزرگ و یا انقلاب بوقوع می پیوندد. از دست رفتن مشروعیت — خالی شدن قدرت + عوامل مشدده = انقلاب. شعار خود جوش مردم در بحبوحه انقلاب، «توب، تانک، مسلسل — دیگر ندارد، اتر» در واقع چکیده و بیان موجز و زیبایی از مرحله پایانی همین نظریه است.

برای آشنائی بیشتر با نظریات جانسن در اینخصوص نگاه کنید:

Chalmers Johnson, REVOLUTIONARY CHANGE,

(Boston: little Brown and company, 1966,).



وعوامل خارجی هم (که وی را بقدرت بازگردانیده و حامیان واقعی او بودند)، در ادامه حمایت دچار تردید شده و یا کلاً از پشتیبانی وی دست برداشته بودند. و برای آنکه پیوسته از مردم و ملت خود بریده بود و سوای تبلیغات رسمی، هیچگاه «مرد محبوب» مردم نبود، چاره‌ای جز «هزیمت» باقی نمانده بود. از آن گذشته، قدرت سرکوبگری هم از آکارائی، کاملاً تهی شده بود و کار برد آن نمیتوانست تأثیر چندانی در شور و شوق مردم برای مبارزه با «دیکتاتوری سلطنتی» و استقرار نظامی نو داشته باشد.



مقاله دوم و سوم نوشته ریچارد کاتم استاد علوم سیاسی در دانشگاه پیتسبورگ آمریکاست. کاتم که بین سال‌های ۱۹۵۶، ۱۹۵۸ (۱۳۳۷-۱۳۳۵) بعنوان کارمند ارشد سیاسی سفارت آمریکا در تهران، در ایران بسر برده، بخوبی بامسائل ایران آشناست. در هنگام خدمت در تهران با عناصر و گروه‌های سیاسی و غیر سیاسی مخالف بارژیم در ارتباط بوده و پس از بازگشت بآمریکاهم رابطه خود را بامخالفان رژیم شاه در آمریکا و اروپا حفظ می‌کند. کتاب «ناسیونالیسم در ایران» حاصل مأموریت وی در تهران و ارتباطش با مخالفان است. کاتم ضمن تدریس و تحقیق، رابطه خود را با وزارت امور خارجه آمریکا حفظ کرده و نظریات و مقالات وی پیرامون ایران، پیوسته مورد بهره‌برداری وزارت خارجه، سیا و دیگر نهادهای تصمیم گیر سیاست خارجی آمریکا قرار گرفته است. (پاره‌ای از اسناد لانه جاسوسی، منتشره، توسط دانشجویان پرو خط امام، کاملاً این نکته را مورد تأیید قرار می‌دهد.)

کاتم از طرفداران انقلاب اسلامی ایران بود و به همین علت پس از استقرار «جمهوری اسلامی ایران» از وی در زمره کسانی که قرار بود نخستین سفیر ایالات متحده آمریکا بشوند، نام برده می‌شد

ریچارد کاتم از نخستین کسانی است که یک دهه پیش از انقلاب، از «ایران اسلامی» سخن می گوید و نیز کسی است که پیش از انتشار کتاب «کودتا ضد کودتای» کرومیت روزولت، از دخالت آمریکا و سیا در کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و دوباره بقدرت رسانیدن شاه رسماً پرده برداشت و آن را محکوم کرد.

در مقاله نخستین، کاتم طی یک بررسی آکادمیک به تشریح اوضاع واحوال بین المللی و نگرشهای گوناگون جنگ سرد و موقع سیاسی ایران در عرصه پیکار شرق و غرب در سالهای پنجاه و شصت میلادی می پردازد و دخالت آمریکا در ایران را، حتی در چارچوب مبارزه با کمونیسم بین المللی و استقرار رژیم های باثبات طرفدار غرب بعنوان کمر بندهای ایمنی، غیر قابل توجیه و بضرر سیاست و منافع درازمدت آمریکا در ایران و خاورمیانه می داند و اظهار عقیده می کند که دخالت های مستقیم و غیر مستقیم آمریکا و حمایت بی چون و چرا از شاه، باعث شد روند تاریخی و رویدادهای سیاسی ایران از مسیر طبیعی خود منحرف شود.

در مقاله دوم کاتم باردیگر به تحلیل عواملی که به «انقلاب اسلامی» و استقرار «حکومت جمهوری اسلامی» منجر و منتهی شد، می پردازد و نفرت عمیق روشنفکران و آگاهان سیاسی ایران را از شاه و حامیان غربی وی، مخصوصاً آمریکا را ریشه یابی می کند. کاتم این سؤال را هم مطرح میسازد که آیا دولتمردان و طراحان سیاست خارجی آمریکا از انقلاب و رویدادهای ایران درس آموخته اند و از دخالت در امور ایران دست برداشته، سیاست خود را در قبال ایران تغییر خواهند داد؟ خود باین پرسش، پاسخ منفی می دهد، در عمل هم دیدیم، عدم دگرگونی سیاست آمریکا در قبال ایران و ادامه دخالت های آن کشور در امور داخلی

ایران به گروگان گیری و قطع رابطه سیاسی منجر شد.

نکته درخور یادآوری اینست که کاتم، نسبت به «انقلاب اسلامی ایران» همراهی و همدلی داشته و پس از پیروزی نیز کاملاً از آن طرفداری می کند. اما نباید فراموش کرد که این همدلی و اصولاً انتقاد وی از سیاست خارجی آمریکا، بخاطر منافع واقعی ملت ایران نبوده و نخواهد بود، بلکه از منافع درازمدت آمریکا منشاء می گیرد. از این رو می باید با همدلی ها و خوش آمدگوئی های وی که از روی منافی خاص انجام می گیرد، با احتیاط و هوشیاری کامل برخورد کرد.

• • •

بهر تقدیر هر سه مقاله بخوبی نشان میدهد که هیچ رژیم ورهبری بدون داشتن پایگاه واقعی توده ای و بایی توجهی نسبت به نیازهای معنوی و چشمداشت های مادی آنان، نمیتواند به حکومت ادامه دهد. رهبران ورژیمهای بدون ریشه و پایگاه مردمی، شاید بتوانند با اتکاء به زور سرنیزه و با پشتیبانی مستقیم و غیر مستقیم قدرت یا قدرت های بزرگ خارجی برای مدتی حکومت کنند، (نظیر رژیم دیکتاتوری پهلوی و یا وضع موجود در افغانستان و بسیاری از جاهای دیگر)، اما بنا بگفت مشهور «به سرنیزه میتوان تکیه کرد، ولی برای همیشه نمیتوان روی آن نشست.» وقتی مردم اراده کنند، برخیزند و وسایل و زمان مناسب مهیا شود، دیدیم که دراندک مدتی بس کوتاه، پایه های دیکتاتوری، هر چند که بسیار نیرومند و استوار می نمود، چگونه از هم فرو می پاشد. در تاریخ نمونه بسیار داریم و تکرار تاریخ را در گفت میرزا مهدی خان استرآبادی، در زمان کنونی، همگان بعیان شاهد بودیم که چگونه:

به یک گردش چرخ نیلوفری      نه نادر به جای ماند و نه نادری

• • •

نکته‌ای دیگر، همه نظریه‌ها و مطالب نویسندگان کتاب حاضر، نمیتواند کاملاً مورد تأیید مترجم باشد و پاره‌ای از آنها جای حرف بسیار دارد که بحث آنها از گنجایش صفحات محدود این کتاب خارج است. باوجود این از نظر رعایت امانت، تمامی مطالب بدون کمی یا کاستی ترجمه شد.

سخن آخر: اگر بپذیریم که «تاریخ سیاست گذشته است و سیاست نمودار تاریخ روز» و آینده، آنگاه ترجمه این مقالات حداقل، میتواند بعنوان «وجیزه» ای در راه روشن ساختن گوشه باریکی از زوایای تاریخ و راه پر پیچ و خم تاریخ معاصر ایران و رویدادهای سیاسی آن، بکار گرفته شود.

م. ع. آ.

اردیبهشت ماه ۱۳۶۲ - تهران

## چرا شاه سرنگون شد؟

### والتر لاکر

• والتر لاکر، یکی از متخصصان و مفتران نامدار مسائل بین‌المللی و تاریخی، بویژه، مسائل خاورمیانه است. وی مقالات و کتابهای بسیاری درباره کمونیسم، خاورمیانه و اعراب و اسرائیل برشته تحریر درآورده که از جمله میتوان از «شوروی و نفت خاورمیانه»، «جنگهای چریکی»، «تروریسم» و «کمونیسم و ملی‌گرایی در خاورمیانه» نام برد.

نامبرده علاوه بر تدریس و تحقیق، ریاست شورای بررسی و تحقیق در مرکز مطالعات بین‌المللی و استراتژیک دانشگاه جورج تاون آمریکا، ریاست مؤسسه «تاریخ معاصر» و کتابخانه واینرلندن را هم برعهده دارد. همچنین یکی از سردبیران «روزنامه تاریخ معاصر» و از اعضای هیأت تحریریه ماهنامه سیاسی Commentary (چاپ آمریکا) است.

مقاله کنونی نیز از شماره مورخ ماه مارس ۱۹۷۹، همین نشریه ترجمه شده

است:

Walter Laquer "Why the Shah Fell"  
Commentary March 1979.

عنوان‌بندی مقاله کنونی از مترجم است.



## جنبش ضد شاه

بحران [انقلاب] ایران ادامه‌دار است، زمانی بس دراز به پایان آن باقی مانده است. در واقع، ممکنست هنوز در مراحل اولیه خود باشد. با وجود این مدتهاست، اسطوره‌سازان کار اسطوره‌سازی را سخت آغاز کرده‌اند. طبق نظریک مکتب فکری، دلیل اصلی قیامهای (Uprisings) اخیر و سقوط و سرنگونی شاه را می‌بایست در «شرایط بسیار بد اقتصادی» جستجو کرد. بنا به اعتقاد مکتبی دیگر، بحران بر اثر «بی‌عدالتی اجتماعی» عظیم برانگیخته شد. مطابق عقیده مکتب سوم، این «جَو اختناق سیاسی» بود که انفجار را سبب شد. تمامی این نظریات میتواند درست باشد، اما آنها چه چیز را توضیح میدهند؟ وضع اقتصادی کشورهای جهان سوم (و در واقع بسیاری از کشورهای دیگر) مسلماً بدتر از وضع اقتصادی ایران است. بهمین نحو، بی‌عدالتی اجتماعی نیز در جاهای دیگر نمایان است. جَو سیاسی نیز،

حداقل، بهمان اندازه ایران اختناق آور است. پس، چرا ایران؟  
تاحدی، انقلاب ایران را، باید ناشی از شکست نخبگان حاکم  
دانست. شاه مُنزوی بود واز مردمش، که خود را مظهرآمال آنان  
میدانست، بریده بود. آنسان رفتار می کرد که لُرد کرزون  
Lord Curzon  
در اوائل قرن بیستم

در باره شاهی دیگر نوشت:

«باتوجه به اقتضاء مقام وموقع [شاهی]، تقریباً غیرممکن  
بود که شاه از یاری مشاوران مجرب ومستقل، بهره مند شود. شیوه  
رفتار وگفتار، نسبت بوی در مایه های چاپلوسی وعبودیت نوکرانه  
وچاکرانه بود: «ای قبله و پناه عالم، جان به قربانتان باد»،  
عادی ترین و متداول ترین روشی بود که رعایا بوسیله آن  
والامقام ترین فرد را مورد خطاب قرار می دادند.»

زبان وگفتاری که باآن شاه را مورد خطاب قرار  
می دادند، نسبت به دوران کرزون، بنحوی از انحاء فرق کرده  
است، همانطوریکه هیچکس جرأت نمی کرد به پدرشاه [پهلوی  
اول] دروغ بگوید، ظاهراً این نیز واقعیت دارد که معدود  
اشخاصی، این گستاخی را داشتند که «حقیقت» را به پدرش  
[محمد رضا] بگویند. ظاهراً خود شاه نیز از این مسأله آگاهی  
داشته است، زیرا در جایی نوشت در ایران، سنتی که شاه را احاطه  
کرده، برتنهایی و انزوای وی تأکید می ورزد واینکه هر چند  
[باعبارت خودش] وی سلوک و رفتار شخص وی در مقایسه با  
پدرش کمتر آمرانه وتحکم آمیز است، معهذا بخاطر نقش خود،  
ناگزیر است، باندازه طول بازو ودست فاصله را بامردم حفظ کند.



باوجود این شاه، مجاب و متقاعد شده بود که میتواند بر حمایتِ خداوند اتکال داشته باشد، و معتقد بود که از سوی خداوند برای وی مقدر شده که کارهایی برای ایران انجام دهد، که هیچکس دیگر قادر بانجام آن نیست.

درواقع، بدنبال آغازی نامطمئن، سُست و لرزان، شاه، کاملاً موفق شده بود. «انقلاب سفید» سال ۱۹۶۳، با هلهله و تحسین حتی بسیاری از منتقدان و خرده گیران وی روبرو شد. روحانیون مسلمان، در آن زمان انقلاب سفید را بعنوان اقدام شیطان و کارهای شیطانی تقبیح و تحریم کردند، اما بعداً با بی میلی آن را پذیرفتند، مخصوصاً بعد از سرآوری درآمد سرشار نفت در دهه ۱۹۷۰ که به آهنگ رشد ۳۵ درصد و ۴۲ درصد به ترتیب در سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ منتهی شد و چشم اندازهای نفس گیر توسعه ایران را گشود. در اوایل دهه هفتاد در حالیکه شاه در اوج قدرت بود و مخالفانش در وضعی متفرق و پراکنده، ظاهراً همه چیز از پیشرفت سریع ایران، حکایت می کرد.

اما ظاهر، فریبنده بود. در واقع رژیم شاه، درآمدهای عظیم نفت را بد مورد استفاده قرار داد: تا سال ۱۹۷۵، رشد سریع، از کنترل خارج شد و تا سال ۱۹۷۶ آشکار گشت که ایران مُسرفانه، بیش از حد خرج می کند. هدفهای رسمی که کم و بیش یک نظام رفاه و تأمین اجتماعی کامل را شامل می شد، در هر زمینه ای بیش از اندازه جاه طلبانه بود. در اکتبر ۱۹۷۶، خود شاه نیز تاحدی به شکست اعتراف کرد:

«ماتاکنون از مردم توقع فداکاری نداشته ایم، برعکس

ما آنها را لای پنبه گذاشتیم. حالا دیگر همه چیز عوض می شود. همه باید بیشتر کار کنند و برای فداکاری آماده شوند.»

اما هیچ چیز در سیاست سخت تر از آن نیست که خط مشی پس گرفتن منظم را بمرحله اجرا درآورد، زیرا حتی وقتی که دوران رشد سریع پایان رسیده، باز همگان انتظار دارند تا باید از مزایای و منافع آن برخوردار شوند.

بازنگری گذشته نشان می دهد که رژیم می بایست از این سالها بمنظور اصلاح نظام سیاسی و گسترده تر کردن پایگاه [توده ای] خود استفاده می کرد. برعکس، آثار و تجلیات تکبر و خودمحورینی وجود داشت. در سال ۱۹۷۴، شاه اعلام داشت که طی آخرین رُبع باقیمانده قرن حاضر، ایران باید بصورت یکی از ۵ قدرت بزرگ جهان درآید. وزیر دارایش پیش بینی کرد، «افزون برآن، ایران از لحاظ درآمد سرانه نیز جزو آن پنج قدرت، نخست خواهد بود.» شاه که از زیادی درآمد بادآورده نفت، گیج شده بود، از درک مشکلات کشور در جذب ثروت تازه، عاجز ماند. از همه مُهتر، هنوز شاه و اطرافیانش نتوانسته بودند بفهمند که نظام کهنه و منسوخ پادشاهی، دیگر برای تأمین مشروعیت برای رژیم کارآمد ندارد. بنابراین، فقط ساخت اقتصادی نبود که می باید نوسازی شود، بلکه ساختار سیاسی هم دگرگونی طلب می کرد. تعداد فزاینده ای از مردم، از جمله طبقه تحصیل کرده، شکوه و تجملات و مقتضیات قرون وسطائی را خفت آور و مسخره آمیز می یافتند.

این بود ضعف واقعی رژیم، نه اینکه «آلت» دست «امپریالیسم» آمریکا بوده یا اینکه به سرکوبی وحشیانه و فساد گسترده و همه جانبه اشتغال داشته باشد. درمورد تمامی این اتهامات جداً مبالغه و اغراق شده است.

واقعیت دارد که سیا ( C. I.A. ) در اوایل سالهای ۱۹۵۰ با صرف مبلغی کمتر از نیم میلیون دلار، شاه را نجات داد، اما پس از آن شاه، یک سیاست ملی مستقلی را دنبال کرده بود. این نیز درست است که ایران در دهه پنجاه، کمکهای آمریکا را پذیرفت، اما یوگسلاوی دو برابر ایران، کمک [از آمریکا] دریافت کرد، و هیچکس تیتو Tito را به سرسپردگی آمریکا متهم نداشت.

از اوایل دهه شصت (۱۹۶۰) شاه کراراً واشنگتن را در راه مقاصد خود مورد استفاده قرار داد.

اما اشاره کردن به موارد بسیاری که واشنگتن از شاه استفاده کرده باشد، سخت است. (در سال ۱۹۶۳، شاه به اتحاد جماهیر شوروی قول داد که پایگاهی در خاک ایران در اختیار قدرت‌های خارجی قرار ندهد. متعاقباً در سراسر دهه بعد، روابط حسنه و عالی بین دو کشور برقرار بود. شورویان، حتی تظاهرات «مُلاهای واپس‌گرای» ضد شاه را در دهه شصت [۱۳۴۲] محکوم کردند. این روابط فقط در دهه هفتاد، یعنی هنگامی که شورویان به حمایت از عراق و عناصر اصلاح طلب در خلیج فارس برخاستند، تغییر کرد.) ملی کردن شرکتهای نفتی در سال ۱۹۷۳، بسختی میتوانست گامی در راه خدمت بمنافع غرب باشد. افزون

برآن، درمیان کشورهای عضو او پک تاهمین اواخر، این ایران بود که همیشه برای افزایش اساسی بهای نفت، پافشاری می کرد.

بدین ترتیب، سیاست خارجی شاه، برطرفداری از غرب استوار نبود، بلکه به طرفداری از ایران گرایش داشت. همانطوریکه خود شاه نیز متوجه شده بود، ایران در درازمدت نمیتوانست بهیچ وجه، روی پشتیبانی آمریکائیان وارو پائیان، بخاطر انحطاط عمومی جوامع آنها، حساب کند. اگر وی در جستجوی تسلیحات و ملزومات نظامی آمریکا برآمد، بخاطر این دلیل بدیهی بود که بدون چُنان کمکی، ایران نیز مانند افغانستان در کام حوزه نفوذ شوروی فرو میرفت. سیاست اجتناب از سُلطه شوروی، بلحاظ سنتی نیز توسط تمامی فرمانروایان ایران بکار گرفته شده و درآینده نیز، هررژیمی، صرف نظر از فلسفه سیاسی خود، آن را دنبال خواهد کرد، مگر اینکه تصادفاً ایرانی نبوده و به منافع ایران وفادار نباشد و مثلاً وفاداری خود را در خدمت کشور خارجی دیگر قرار دهد.

این بدان معنا نیست که بگوئیم اتهاماتی که علیه فرمانروائی شاه وجود داشت، کاملاً بی پایه است. فساد وجود داشت، ثروت های تازه بطور نابرابر و ناعادلانه توزیع میشد و ساواک، پلیس سیاسی تا دو سال پیش [از انقلاب]، به سرکوبی وحشیانه و قساوت آمیز اشتغال داشت. این اتهامات را یکایک مورد بررسی قرار دهیم: شاه خودش مردی بسیار ثروتمند بود و مسأله سوء استفاده از ثروت تازه برای منافع مالی شخصی، در مورد وی،

درست نیست، اما نمیتوان گفت همچون مطلبی در مورد اعضای بی شمار خانواده اش، و بسیاری از وزیران و دیگر وابستگان وی هم مصداق دارد. فساد در ایران، همانند بسیاری از کشورهای شرقی، مسأله ای مُسری و شایع است. در این رابطه، یادآوری نکته ای مفید است. تا همین اواخر، دولت نه تنها به مأموران خود، موابجی پرداخت نمی کرد، بلکه از آنها انتظار داشت خود را از طرق و شیوه های شرافتمندانه زمان ثروتمند سازند. خوشبختی تازه باین نوع فساد، آنچنان ابعاد بزرگی بخشید، که دیگر خط مشی های اداری مبارزه با فساد، کاملاً بی اثر شد.

همانطور که چارلز عیساوی

Charles Issawi      و دیگر محققان اقتصاد

ایران خاطرنشان ساخته اند، رفاه و خوشبختی، تازه، نابرابری عظیم تر درآمدها را هم با خود به همراه آورد. این یک پدیدار خاص و معمول همه کشورهای است که سریعاً توسعه می یابند، نظام اجتماعی آنها هرچه می خواهد باشد. این نابرابری درآمد، بیشتر در اثر اختلافات منطقه ای بین استان های شمالی و مناطق عقب افتاده تر جنوبی بیشتر محسوس شد و مورد تاکید قرار گرفت. اما این نابرابری عامل اصلی بزرگ شدن جنبش ضد شاه نبود: تهران، بایک دهم جمعیت ایران یک سوم هزینه های کشور را بخود اختصاص داده بود و دقیقاً در پایتخت (و پاره ای از مراکز مذهبی، نظیر قم) بود که مخالفان از همه جا نیرومندتر بودند.

---

• نویسنده هیچ نمی گوید، شاه، اینهمه ثروت را از کجا آورده بود. (مترجم)

سرانجام، به مسأله سرکوب میرسیم. از جنگ جهانی دوم  
بعد آشوب‌های زیادی در ایران وجود داشته است. دو نخست‌وزیر  
به قتل رسیدند (علی رزم‌آرا و علی منصور)، و چندین بار علاوه  
بر جان شاه، بجان دیگر نخست‌وزیران هم سوء قصد شد.

دولت‌های رژیم شاه از طریق بازداشت‌های جمعی،  
شکنجه و اعدام باین آشوب‌ها پاسخ دادند. طبق منابع مخالف  
دراوان دهه هفتاد حدود ۲۰ هزار زندانی سیاسی در ایران وجود  
داشت. خود شاه اعتراف کرد که فقط ۳ هزار زندانی وجود داشته  
است. اما حتی اگر رقم بالا تر هم صحیح باشد، باز هنوز، نسبتاً،  
از کشورهایی نظیر کوبا هم کمتر است. حتی اگر اعدام‌های  
انجام شده در ایران هم بیشتر از هر کجای دیگر می‌بود، بعنوان  
نمونه، باز تعداد کشتار واقعی در کشور همسایه ایران، عراق،  
بمراتب از آن هم بالاتر بود. با وجود این هیچگونه تظاهراتی در  
پایتخت‌های کشورهای غربی بنفع حقوق بشر علیه دولتهای عراق  
یا کوبا وجود نداشت، این مسأله البته عاملی قاطع و بُراست.

تصویری که در رسانه‌های گروهی غرب آفریده شد، آن  
بود که دیکتاتوری ایران بمراتب خونخوارتر از دیکتاتوری‌های دیگر  
کشورهاست، حال آنکه، در واقع، کمتر کارآمد و کارآئی داشت.



جنبش ضد شاه، در زمانی که سرکوبگری تشدید شد،  
اوج نگرفت، بلکه برعکس، در زمانی قدرت مخالفان افزون  
گشت، که رژیم تا حدی تحت فشار خارج، می‌کوشید خود را  
برای اعطای آزادیهای بیشتر، اصلاح کند. آیا شکست، گریز

ناپذیر بود؟ رابرت گراهام در پایان کیفر خواست گسترده خود علیه ناتوانی و ابله‌ی دولت ایران، نتیجه می‌گیرد:

«تبه کار و شرور شمردن شاه، از یک نظر گمراه کننده است. هیچ چیز وجود ندارد که القاء کند، رهبری دیگر یا گروه رهبران ایران تحت شرایط و اوضاع احوال، بهتر عمل یا متفاوت رفتار کرده‌اند. شگفت‌انگیز می‌نمود اگر انگیزه‌ها و محرک‌های اساسی تعمیم داده نمی‌شد: یعنی، حفظ قدرت شخصی، علاقه به حیثیت و احترام، غرور میهن پرستی افراطی، پی جوئی راه حل‌های ایرانی و ناشکیبائی عمومی برای جزئیات [این راه حل‌ها]. منتقدان شاه، خود کما مگی وی را تقبیح کرده‌اند، حال آنکه بندرت، سنتی آزادیخواهانه در تاریخ ایران وجود دارد. (۱)»

فرد هالیدی Fred Holiday ، در  
بررسی خود پیرامون ایران، که از دیدگاه چپ افراطی نوشته، به  
نتایجی میرسد که با استنتاج گراهام، چندان متفاوت نیست.  
هالیدی ابتدا، اختلافات و انشعابات داخلی چپ، لفاظی‌ها  
پیش داوری و مشغولیت‌های ذهنی، گرایش آن برای دریافت  
رهنمودهای عقیدتی از خارج آنهم با تصوراتی

---

I- Robert Graham IRAN: THE ILLUSION of POWER  
(London 1978).

که از دیگران بعاریت گرفته و سرسپردگی حزب (کمونیست) توده به اتحاد جماهیر شوروی، را ذکر می کند، آنگاه در توانائی چپ برای اداره قدرت و اینکه به تنهایی بتواند بدیلی دمکراتیک برای رژیم شاه باشد، ابراز شک می نماید.<sup>۲</sup>

میتوان با رابرت گراهام موافق بود که اوضاع و احوال فرخنده و دوران رونق هم مساعدت نکرد. افزایش درآمد نفت و رشد سریع، رحمت و نعمت نبود، بلکه بصورت زحمت و نَقمت درآمد. اما فاجعه از پیش مقدر نشده بود. اگر درسی برای آموختن وجود داشته باشد، مطمئناً اینست که در دوران ما، برای بقاء در جهان سوم یک دیکتاتوری موثر [وسرکوب گر] مورد نیاز است تا یک پادشاهی خودکامه از مُد افتاده. اگر شاه توانسته بود خود را بصورت کاسترو درآورد، دیگر تمامی کارهای وی اجرای برنامه های اقتصادی متفاوت، سرکوبگری سیاسی، تفرقه اندازی و دسته بندی های روشنفکرانه، جملگی بخشیده میشد.

مقایسه شاه با سرهنگ بومدین، رئیس جمهور فقید الجزایر، در اینجا کاملاً سازنده خواهد بود. دستاوردهای بومدین، بسختی کسی را تحت تأثیر قرار میدهد — علیرغم رشدی که در اثر تزریق درآمد نفت نصیب اقتصاد الجزایر شد. یک سوم نیروی کار

---

2- Fred Holiday IRAN: DICTATORSHIP AND DEVELOPMENT. (London; 1979).



این کشور بیکار بود. با هر نوع انتقادی، شدیداً مقابله میشد، بیشتر از آن هم، رهبران انقلاب بقتل رسیده بودند یا در زندان بسر می بردند. در این راه بومدین دورنگرتر از شاه بود: او هرگز اجازه نداده بود ده ها هزار نفر دانشجویه خارج بروند و مخارج تحصیل آنان را بپردازد. در ایران موفقیت مخالفان بدنبال آزادی اجتماعات که بطور ضمنی به آنان داده شد، حاصل گردید، و این دقیقاً چیزی بود که بومدین هرگز آن را انجام نداده بود. شاه، بعد از مدتی کوتاه دشمن اصلی سیاسی خود (مصدق) را آزاد ساخت. بومدین، مردی را که از قدرت بزرگشانید تا آخرین روز حیات خود در زندان نگاهداشت. نابرابری عظیم و فزاینده ای، هم در درآمد و هم در سطح زندگی در الجزایر، وجود داشت، اما این برخلاف ایران، ناپیدا و مخفی نگاهداشته شده بود. بسیار زیاد در باره افزایش بیش از حد جمعیت و اجاره های سرسام آور تهران نوشته شده که یکی دلایل انقلاب است. با وجود این در الجزایره بطور متوسط هر ۱۶ نفر در یک آپارتمان زندگی می کنند و اجاره ها، خارج از محله های کثیف و دور افتاده شهر، در هر گوشه اش به گرانی و سرسام آوری تهران است. و هر چند که بومدین ثروتمند نبود، معهذاً پاره ای از همکارانش در کادر رهبری الجزایر در نتیجه معاملات املاک، ثروتهای سرشاری را انباشتند. با وجود تمامی اینها، بعلت تفاوت حماس در نحوه اداره کشور، هنگامی که رهبر الجزایر در گذشت، میلیون ها نفر از هموطنان وی برای بومدین بعنوان قهرمان، آزاد کننده، و مرد مردم، عزاداری کردند.

این نگاره agami بدون بحث و تردید  
درخارج از الجزایر نیز تقریباً پذیرفته شد. لوموند، شماره ای خاص  
و ۵ صفحه پُر را به یادبود دمکرات و بشردوست الجزایری  
اختصاص داد، حال آنکه طبق نوشته منچستر گاردین، بومدین،  
«مردی خوب» و «آزادیخواهی خوب» بشمار می آمد. این نگاره  
مردی بود که رژیمش از رژیم شاه، بیشتر ضدِ دمکراتیک بود.

شاه برعکس کاستروهای جهان، کاملاً از ایفای نقش  
«مرد محبوب مردم» ناتوان بود: شاه سرد و عبوس دور از دسترس  
همگان و سخنرانِ بدی بود. هر چند که تا اندازه درخور اعتنائی،  
هوشمندی سیاسی داشت، مع هذا فره Charisma و  
عوامفریبی لازم را فاقد بود تا وی را یک دیکتاتور امروزین بسازد.  
او حتی وانمود هم نمی ساخت که یک مساوات طلب  
Egalitarian و دارای رژیمی دمکرات است. حتی با  
شیوه های استفاده از اُسطوره های معاصر و روش های مدرن  
بهره برداری از جمعیت و عوام آشنا نبود. توفیق اجباری هم که  
نصیب وی گشته بود چونان باری بروی فشار می آورد: شاه تقریباً  
برای مدت چهار دهه زمام کشورش را دردست داشت. در این  
مدت، مصر تحت حکمرانی، فاروق، نجیب، ناصر و سادات  
درآمده بود. سوریه و عراق، یک دوجین سرهنگ، ژنرال  
ونخست وزیر رنگارنگ، بخود دیده بود، ۷ رئیس جمهور بر آمریکا  
ریاست کرده و شوروی حداقل با چهار دسته فرمانروا، روبرو شده  
بود. فقط این ایران بود، که دائماً یک رهبر برآن حکومت

می کرد. در نتیجه، تمامی شکوه‌ها و همه سرخوردگی‌ها، مستقیماً متوجه وی میشد. در یک کشور آرام، در برابر میل طبیعی انسان برای تنوع و دگرگشت وی بصورت قربانی و هدف درآمد.

با وجود اینها، شاه هنوز میتواند بهتر عمل کند. او میتواند با قدرت روحانیون اسلامی را نابود سازد بدین ترتیب خط مشی پدرش را ادامه دهد، یا بنحوی دیگر چنانکه حس می کرد برای انجام چنین کاری نیرومند نیست، می بایست امتیازات بیشتری بدانان میداد تا دشمنی آنان را برنیانگیزد. او همچنین میتواند برنامه را برای آشتی و سازگاری با طبقه متوسط، که اکثریت آن از جبهه ملی مصدق طرفداری کرده بود، بمرحله اجرا درآورد. این طبقه تحت رژیم شاه بی اندازه منتفع شد، اما فاقد قدرت سیاسی بود و آن را می طلبید، چیزی که شاه بهیچوجه میل نداشت، دیگران را در آن سهم سازد. رفتار شاه با طبقه روشنفکر هم، بهمین نحو، کوتاه بینانه بود. شاه در معامله با کارگران و دهقانان دوران پیشی بیشتری نشان داد تا با روشنفکران، که هیچگاه در صدد برنیامد، خواستهای آنان را بفهمد. شاه به چاپلوسی دیگران عادت کرده بود، حال آنکه خود مجیز هیچکس را نمی گفت. وی هیچگونه شور و شوقی در دیگران برنمی انگيخت، و تلاش نمی کرد که زخمهای کهنه را درمان ببخشد، متقاعد نماید، دیگران را بخود همراه سازد، یا زمینه های آشتی و دوستی را فراهم آورد. شاه اهمیت نمیداد که محبوب باشد یا نباشد، بلکه استادانه نگاره ای از خود ساخته بود تا در انتظار

شاهی سرسخت و دوراز دسترس همگان، اما خود کامه‌ای عادل،  
جلوه‌گر شود. و بدین ترتیب در فرجام، وی خود را بمراتب تنهاتر و  
منزوی‌تر از قیصران گذشته یافت.

## گروه‌های مخالف

چپ‌گرایان ایرانی، مضرترین و پی‌گیرترین دشمن شاه بودند، اما آنان در جنبشی که به سرنگونی شاه منتهی شد، نقشی جزئی ایفاء کردند. به‌رتقدیر، در رقابت و مبارزه برسر قدرت که ممکنست برای مدتهای مدید ادامه داشته باشد، نمیتوان نیروی چپ را نادیده گرفت. چپ ایران که در دهه ۱۹۴۰ و اوائل دهه ۱۹۵۰ [سالهای بیست و اوائل دهه ۱۳۳۰] یک عامل سیاسی در- خور اعتناء در صحنه سیاست بود، در دو دهه بعد شدیداً دچار تفرقه و انشعاب و چنددستگی شده و رو به‌مرفته نفوذش بر ایرانیان خارج از کشور، در مقایسه با داخل ایران، نیرومندتر بود.

سقوط و انحطاط حزب کمونیست توده در سالهای ۱۹۵۰ تاخدی ناشی از عملیات سرکوبگرانه پلیس، و حتی شاید بیشتر در اثر نفوذ عوامل دستگاه در درون تشکیلات حزب بود، اما دلایل دیگری هم وجود داشت. در همان زمان که حزب توده، ماهیت

وخصوصیت کمونیستی خود را انکار می کرد، در واقع بیشتر از تمامی احزاب کمونیست [دیگر] استالینی گرا Stalinist بود و در نتیجه، جهت گیری طرفداری از شوروی را هرگز ترک نکرد. وابستگی حزب توده به شوروی، هم منبع قدرت و هم نقطه ضعف آن بود. حزب توده کمکهای قابل ملاحظه ای از اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اروپای شرقی دریافت کرد، اما در عین حال، هرزمان که روابط بلوک کمونیستی با شاه بهبود پیدا می کرد، فعالیت های آن دچار تضییق میشد، حتی ایستگاه رادیوئی آن (واقع در بلغارستان) درموردی بسته شد. افزون بر آن، این وابستگی به یک قدرت خارجی جاذبه حزب را برای مردم کشوری که سنتهای ملی گرایانه نیرومند بر آن حاکم بود، محدود می کرد.

بدنبال برخورد وجدائی چین و شوروی از یکدیگر، چندین گروه طرفدار چین از حزب توده بریدند و پاره ای از آنها، تشکیلات خاص خود را بنیاد نهادند و شدیداً «کارگزاران امپریالیسم شوروی» را مورد حمله قرار دادند. آنان با جناح طرفدار شوروی هم عقیده بودند که حکومت شاه باید سرنگون شود، اما بهمان نحو، بارژیمی که تاحدی زیاد به شوروی وابسته باشد، نیز مخالف می ورزیدند.

چه طبق نظر حزب توده، سیاست خارجی ایران حتماً می بایست ۲۵۰۰ کیلومتر، مرز مشترک با شوروی را بحساب آورد، زیرا این کشور همجوار قطعاً نیرومندتر از ایران بوده، و در صورت دوستی میتواند مزایای عظیمی برای ایران داشته باشد و

[در صورت دشمنی] بایران گوشمالی سختی بدهد. حزب توده می کوشید، متقاعد و ترغیب سازد که «عالیترین منافع ایران» ایران ایجاب می کند که ایران فنلاندوار، خود را زیر چتر حمایت شوروی قرار دهد. البته این عقیده، مورد لعن و تکفیر جناح طرفدار چین قرار می گرفت. اما در عوض عناصر طرفدار چین هم شدیداً وجه المصالحه سیاست پکن در مورد حفظ روابط دوستانه با شاه شدند. این مناله در اوائل سپتامبر ۱۹۷۸ طی دیدار هوا کوفنک Hua Kuo Feng باوج خود رسید.

علاوه بر مائوئیست ها و طرفداران چین، که حالا انشعاب کرده بودند، حداقل باید از دودسته چپ گراتر نیز نام برد: تروتسکی ها، که آنها نیز خود منشعب و به چندین فرقه تجزیه شده بودند و «مارکسیست های مستقل» گوناگون، که آمال خود را از چپ جدید New Left الهام می گرفتند. اینها، مداوماً، اتهامات زیر را بیکدیگر وارد می ساختند: انحراف از مارکسیسم، انقلابی نمایان، اشتغال به حرکات فرصت طلبانه نظیر جهد برای داخل شدن به حلقه ائتلاف با عناصر بورژوازی و روحانیون شیعه، کارگزار و عامل بیگانه یا حتی سیا. در میان این جروب بحث های تلخ شاه را گاهی به نیکلای دوم، چیانگ کای چک، یا آدولف هیتلر تشبیه می کردند. حال آنکه آیت الله خمینی را با پدر گاپن Father Gapon (که در سال ۱۹۰۵ شُهره بود) یا

رددین کانتربری The Red Dean of Cantebery می کردند و آزادیخواهان ایرانی را با کادت های

Cadets روسیه، زمستوف Zemstov و یا دست بالا، جناح چپ کومینگ تانگ همانند می کردند.

در مصاحبه ای، یکی از رهبران دانشجویی چپ افراطی به تلخی در مورد دانشجویان مذهبی اظهار داشت: «وقتی آنان می گویند حکومت اسلامی «می خواهند» و شما می پرسید که منظورشان چیست، واقعاً نمی توانند بگویند که چه می خواهند....» مارکسیست لنینیست‌ها به هم خود مفتخرند که در این خصوص جواب دارند. حال آنکه اصلاً اهمیتی ندارد که پاسخ آنان، برداشت تازه از کهنه عقایدی متعلق به دورانی وقاره ای دیگر است.

سرانجام می باید از چپ تروریست نام برد: این شامل یک دسته مائوئیست و دو گروه دیگر می شود، «چریکهای فدائی خلق» و «مجاهدین خلق ایران»، که با اسم «مجاهدین» شناخته شده اند. چریکهای فدائی، فعالیت خود را از سال ۱۹۷۱ آغاز کردند ولی اتمال و برنامه خود از چه گورا Che Guevara و تاخد زیادتیری از رژه دُبری Regis Debray الهام گرفتند، (هرچند که دُبری اعلام کرده بود که به نظریه های خودش که در دهه ۱۹۶۰ بضابطه درآمد، دیگر اعتقادی ندارد.) بر طبق نظر فدائیان، شکیبائی و کار آرام سیاسی از نوعی که حزب توده و دیگران مطرح میسازند، بی معناست. رژیم نیرومندتر از آنست و آگاهی طبقه کارگر، هنوز بحد کافی پرورش نیافته است. تنها یک راه برای بسیج توده ها وجود دارد، آنهم جنگ مسلحانه است. از سویی دیگر



مجاهدین (منافقین) از میان گروهی از مسلمانان تجدید نظر طلب بوجود آمد، از الحاق اسلام و مارکسیسم دفاع می کرد، اما بعداً اکثریت آن سازمان بینش و جهت گیری اسلامی قبلی خود را ترک کردند. بین سالهای ۱۹۷۱ و ۱۹۷۵، مجاهدین چند افسر پلیس ایران و اعضای هیأت مستشاری نظامی آمریکا را بقتل رسانیدند. اثر سیاسی عملیات آنها، تقریباً صفر بود و بسختی میتوان گفت به ایجاد موج تظاهرات ضد شاه در اواخر سال ۱۹۷۷، کمک کرد.

تقریباً تمامی چپ تروریست را دانشجویان تشکیل میدهند و آنان هواداران و همدلانی میان طبقه روشنفکر دارند، اما فعالیت سیاسی در بین کارگران صنعتی تا حد زیادی در قلمرو حزب توده باقی مانده است. هیچیک از تشکیلات و سازمانهای جناح چپ میان دهقانان و اقلیتها، نفوذی نداشته است.

گفته شده است که تفرقه و پراکندگی چپ ایران در اثر سرکوبگری و شکست، اجتناب ناپذیر بوده است و اینکه در دوران انقلابی تازه، آنها ممکنست جرو بحثها و اختلافات آموزه‌ای (دکترینی) و تشکیلاتی را کنار گذاشته، جبهه‌ای مشترک بوجود آورند. اما سوای موشکافی‌ها و باریک بینی‌های آموزه‌ای، تشعاب‌هایی میان چپ ایران وجود دارد که کاملاً آشتی و سازشی پر دوام را میان آنان بعید می‌سازد.

مسأله جهت گیری مستقل یا به طرفداری از شوروی فقط یکی از مایه‌های نفاق چپ ایران است. همچنین اختلاف نظر حادی هم در انگیزه‌ها و نگرش آنان وجود دارد.

از پاره‌ای جهات، حزب توده، تنها گروهی است که

میدانند چه میخواهد: [مایلیست]، ایران را بصورت یکی از اقمار وابسته [شوروی] و بتدریج بصورت یک دموکراسی خلق درآورد. بیشتر مارکسیست‌های ایرانی دیگر، درواقع ملی‌گرایانِ رادیکال (درعین حال سردرگم) بوده که می‌کوشند آموزه‌های ذاتاً متناقض و متضاد را باهم پیوند دهند. بسیاری از آنان تقریباً بکلی غرب‌زده شده‌اند و درعین حال هنوز غرب‌گرایی و غرب‌زدگی را نامطلوب تلقی می‌کنند. مدعی هستند که ایرانیان با پذیرش ارزشهای اروپائی، از ریشه و منشأ خود اعراض می‌کنند و بدل به وسیله‌ای برای «استثمار معنوی» شده، یکپارچگی انسجام و اتکاء به خود را از دست خواهند داد. اینجا چپ‌رؤیائی، با روحانیان شیعه، که پیوسته استدلال کرده، غرب مادی‌گرا، محتملاً نمیتواند، نیازهای روحی مردم ایران را ارضاء کند وجه اشتراک پیدا می‌کند. اما از آنجائیکه طبقه روشنفکر با سطوح زندگی غرب عادت کرده (مثل زندگی یک مهندس در تهران با درآمد ماهی ۶ هزار دلار یا بیشتر)، مجبور است دست به گرینش بزند - هرچند که در زمان حال، بطوری مبهم و تار، از آن آگاهی دارد و ناگزیر باید اعتراف کند (آنان که شاه کرد و ملایان اذعان دارند) که یک راه حل ایرانی خاص برای این مشکل وجود دارد.

چنین ابهامی یادآور جنبش‌های مردمی

سایر قسمتهای

Populist Movement

جهانست که بطور همزمان، هم با سنتها و هم برای دگرگونی انقلابی مبارزه می‌کردند. ارنست هالپرین

Ernst Halperin ، مبارزات سیاسی آمریکای لاتین  
 در یکصد سال گذشته را در پرتو کشمکش میان الیگارشی‌های •  
 نظامی یا غیر نظامی قدیمی و جدید تعبیر و تأویل می‌نماید.  
 الیگارشی‌های تازه مجبورند کشور را فتح کنند و بر آن سُلطه یابند  
 تا اینکه بتوانند قدرت و حیثیت را برای رهبران و فرمانروایان و  
 مقام‌های اداری را برای وابستگان و فرمانبران خود فراهم سازند.  
 آنان این عمل را تحت شعار و لوای مردم و مردم‌خواهی  
 Populism انجام می‌دهند. همین تأویل را میتوان با  
 تغییرات جزئی به مبارزه قدرت در ایران، جایی که دین،  
 پیچیدگیهای بیشتری بدان داده، تعمیم داد. در ایران، نوعی مبارزه  
 طبقاتی، البته نه مطابق الگوی مارکسیسم کلاسیک و نه حتی  
 بین مردم و شاه، بلکه میان الیگارشی‌های رقیب، جریان دارد.

---

• الیگارشی، Oligarchy بمعنای اندک سالاری یا حکومت گروهی  
 اندک است. در کتاب «مکتب‌های سیاسی»، الیگارشی بصورت زیر تعریف شده  
 است:

۱- رژیم حکومتی که بوسیله چند نفر محدود اداره شود و کلیه قدرت  
 حکومت متمرکز در تعداد خیلی از افراد باشد.

۲- هیئت حاکمه مزبور را نیز گاهی الیگارشی می‌باشند. «نگاه کنند به :  
 بهاء الدین بازارگارد، مکتب‌های سیاسی (تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۴۴)،  
 صفحات ۲۷ و ۲۸. بنابه تعریف آشوری. الیگارشی عبارتست از «تسلط گروه اندک  
 بر دولت بدون نظارت اکثریت و بیشتر براقیبتی اطلاق می‌شود که قدرت دولت را  
 در راه منافع شخصی بکار می‌برد و اکثریت ناراضی را سرکوب می‌سازد... الیگارشی  
 ممکنست حکومت یک طبقه، یا حزب باشد و بنیاد اینهاست که اشکال مختلف  
 حکومت را پدید می‌آورد.» داریوش آشوری، فرهنگ سیاسی، چاپ سوم (تهران:  
 انتشارات مروارید، ۱۳۴۹). صفحات ۴۰ و ۳۹ [مترجم]

این بدان معنا نیست که بگوئیم شعارسازی و شعاردادن برای آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی، فریب کارانه است. [برعکس] بیشتر کسانی که چنین احساسات و ندهاها را در می‌دهند، برآستی، معتقدند که دارند به بهترین وجه در راه منافع عالی تمامی مردم عمل می‌کنند، و در مقایسه با رژیم منفور و ورشکسته قدیمی، بمراتب، آزادی و رفاه خوشبختی بیشتری را برای همان مردم فراهم خواهند ساخت. بهر تقدیر، بعید است که نیات خوب آنان، در آینده‌ای قابل پیش بینی، بمعک و بونه آزمایش زده شود. زیرا چپ، حتی اگر دچار تجزیه هم نبود، باز هنوز از دیگر مدعیان قدرت ضعیف‌تر است. همه مدعیان، ممکنست برسر ملی کردن اموال خارجی‌ان و یا شاید سلب مالکیت و مصادره مایملک پاره‌ای از بزرگ‌ثروتمندان وابسته به رژیم گذشته، توافق داشته باشند، اما نه ملایان و نه طبقه تاجر و کسبه، که به «بازاریان» موسومند (و ذیلاً بدانها پرداخته خواهد شد)، بهیچوجه قصد ندارند به یک رژیم توده‌ای یا تروتسکیائی و یا مانوگرا تمکین کرده و اطاعت نمایند.

روحانیون، خواهان قدرت و حق و تو درمورد تمامی قوانین، انسان که در نخستین قانون اساسی ۱۹۰۶ هم بدانان وعده داده شده بود، و بطور خلاصه یک حکومت الهی، هستند و بازاریان طبق معمول رونق تجارت طلب می‌کنند.

## احیاء سیاسی اسلام

حالا همه جا میتوان احیاء سیاسی اخیر اسلام را، بنحوی گسترده، مشاهده کرد، اما جلوه‌های آن در کشورهای گوناگون متفاوت است. در پاره‌های از کشورها، اسلام به حمایت از جناح راست برخاسته، در جایی، به همکاری با عناصر رادیکال پرداخته، اما همیشه دشمن اصلی لادینی و غیردینی ساختن Secularization (●) امور بوده است.

---

Secularization و secularism را بمعنای رهایی از قید دین که عامل بازدارنده‌ای فراراه نخواستگی و نوسازی و پیشرفت تلقی می‌کنند، بکار برده‌اند. همچنین بمعنای ناسوتی و مادی انگاشتن مسائل و کناری گذاری مذهب در مسائل سیاسی و اقتصادی اجتماعی است. طبق نظر طرفداران این عقیده، مقام دین، از حد هنجارهای اخلاقی و علقه و رابطه بین خالق و مخلوق فراتر نمیرود و نباید در فراگردهای سیاسی و اقتصادی نقشی داشته باشد. این درست خلاف نظریه یکی بودن و توانان بودن «دین و سیاست» در اسلام است. [مترجم].

رستاخیز اسلام، بعنوان یک عامل سیاسی، یکی از دلایل سرنگونی و سقوط علی بوتو، Ali Bhutto، در پاکستان بود. آن یکی از عوامل ناآرامیهای کنونی در ترکیه بشمار میرود. و حتی حبیب بورقیه، رئیس جمهور تونس که روزگاری طرفدار بی حجابی و سایر اصلاحات بود، حالا شتاب آلوده از نظریات خود برگشته و عقب نشینی داشته است. احیاء سیاسی اسلام، هرچشم اندازی وجهتی در دراز مدت داشته باشد، مسلماً در سالهای آینده عاملی، برخوردار از اهمیتی درخور اعتناء، بشمار می آید.

شاه و درباریانش، هرگز در تکریم و بزرگداشت، مذهب شیعه، دین رسمی ایران، کوتاهی نکردند. او از هر فرصت برای یادآوری و تاکید بر اعتقادش به خدا استفاده کرد همیشه اظهار میداشت که اصلاحاتش با دستورات اسلام مطابقت دارد و پیوسته برای زیارت به مشهد و سایر شهرهای مقدس مسافرت می کرد. باوجود همه اینها، ملایان و آیت الله ها بوی بچشم یک نوحه و نوآورنده و بطریق اولی، تهدیدی برای قدرت خود می نگریستند. ریشه های این ستیزه کاری بدوران فرمانروائی رضا شاه، که اصلاحات بسیاری بمرحله اجرا گذاشت و برداشتن چادر را تشویق کرد، برمی گردد. پس از آن، فرازونشیب هایی در روابط میان سلطنت و روحانیون وجود داشته است. در اواخر سالهای ۱۹۴۰، رهبری مذهبی مخالفان شاه شخصی بود که قبلاً کارگزار نازیها بود. در اوان دهه ۱۹۵۰ روابط فیما بین بهبود یافت، اما در دهه بعد مجدداً روحانیون نیزه دار و سپریلای جدی ترین مبارزه

علیه شاه شدند.

پیش از ۱۵ سال قبل هنگامی که دولت شاه نخستین بار، برنامه اصلاحات ارضی، اعطای حق رأی و برابری زنان را اعلام کرد، مبارزه نهائی قدرت بین شاه و ملایان وارد مرحله ای تازه و حادث تر شد. روحانیون اسلامی، بشدت این اقدامات را بعنوان اعمال خلاف نص و روح اسلام مورد نکوهش قرار دادند. پس از مرگ «آیت الله العظمی» بروجردی، یک مُدرّسِ آتشین مزاج و سازش ناپذیر الهیات، با اسم خمینی، بعنوان رهبر مبارزه پدیدار گشت. [آیت الله] خمینی باین نتیجه رسید که اصلاحات ارضی، بیش از پیش موقعیت روحانیون را در دهات، و میان کسانی که بزرگترین زمیندار کشور بودند، تضعیف خواهد کرد و تا آنجا که به وضع زنان و داد گاههای شرع مربوط میشد، این اقدامات «مکروه» بوده و پذیرش آنان، مستلزم از دست دادن مقام و موقعی است که صدها سال در پرتو اسلام حفظ شده است.

[آیت الله] خمینی در سال ۱۹۶۳ [ابتدا به ترکیه و بعد] به عراق تبعید شد و از آنجا مداوماً به حملات خود علیه رژیم شاه ادامه داد. هم جوهر و هم شیوه عملی و تصویری حملات وی، جنبه مذهبی داشت. بدین ترتیب شاه بصورت «یزید» - خلیفه ای که بیش از سایر خلفا، مورد لعن تنفر شیعیان قرار گرفته - درآمد. اما علیرغم مخالفتش با اصلاحات و حتی نکوهش های گاه بگاه از مارکسیم، این روحانی، بصورت محبوب چپ افراطی درآمد. زیرا [از دیدگاه چپگرایان]، هر چند که خمینی در سایر مسائل ارتجاعی بود، اما از دوناظر، «مترقی»

بحساب می آمد: یکی آنکه وی ضد شاه بود و دیگر اینکه،  
آمریکائیان را مورد حمله قرار میداد.

• • •

اسلام بنیاد گرا، مانند تمامی ادیان بنیاد گرا، پیوسته از  
بیگانگان بیزار و در برابر کافران ناشکیبا بوده است. بدین ترتیب  
با گسترش دامنه تصورات و تخیلات میتوان  
آن را بصورت «ضدامپریالیست» درآورد. این واقعیت  
که [آیت الله] خمینی و همکارانش می خواستند  
اتوکراسی مذهبی را جایگزین رژیم شاه  
بنمایند و اینکه دولت مطلوب آنها، حکومتی بود که روحانیون بر آن  
سلطه داشته و مطابق اصول و قوانین شریعت اسلامی اداره شود،  
کمی برای هواداران غربی آنها، ناراحت کننده بود. [از نظر  
چپ گرایان] در کشورهای دیگر این نوع حرکت، در مقوله  
«فاشیسم مذهبی» جای می گرفت، اما در ایران سالهای ۱۹۷۰،  
جنبش مذهبی، بصورت یک متحد مهم، هر چند بنحوی غیرقابل  
اعتماد و متزلزل، درآمد. دلایل آن کاملاً بدیهی و آشکاراست:  
نیروی چپ نامتحد و ازهم گسته بود و قابل گزینش نبود. قدرت  
ملایان خلل ناپذیر بود مسجد در سالهای اخیر، تنها مکانی بود که  
از آن ندای و انتقاد آشکار از شاه شنیده می شد. روحانیون هنوز  
می توانستند توده ها را به خیابانها بکشانند و از همه مهمتر،  
رادیکال ترین آیت الله ها، و تنها شخصی که مردم را به سرنگونی  
رژیم شاه فرا میخواند، خمینی بود.

نظریات [آیت الله] خمینی این مزیت را دارد که



بسادگی هرچه تمامتر بیان شده است. وی در زمان حاضر اعلم‌ترین مجتهدان شیعه بشمار می‌رود (۱) و در تبلیغات خود فقط روی چند مسأله اصلی تکیه می‌کند. در مورد اصلاحات ارضی، حالا وی از نظر پیشین خود در مورد رد کلی آن، برگشته و اظهار می‌دارد، از آن نظر اساساً مخالف بوده که شاه فقط می‌خواست بازاری برای دیگر کشورهای خارجی فراهم سازد، در حالیکه برنامه اصلاحات ارضی وی مطابق قانون اسلام بمرحله اجرا در خواهد آمد. او همچنان مدعی است که با آزادی زنان مسلمان مخالفتی ندارد، بلکه فقط می‌خواهد «حرمت و شرافت زن مسلمان را اعاده نماید» و در راه این غایت، چادر باید باقی بماند، زنان می‌باید از صحنه زندگی عمومی ناپدید شوند، اختلافات آموزشی باید متوقف شود و قوانین اسلام می‌باید بر تمامی مسائل مربوط بزنان حاکم باشد. سینما و دیگر مراکز و مکانهای شیطانی سرگرم‌کننده باید از بین برود.

[آیت الله] خمینی مخالفت خود را بارها با کمونیسم که «همیشه از پشت به ما خنجر زده‌اند» تکرار کرده است. اما از سوئی دیگر، آیت الله در پاریس توسط پاره‌ای از مشاوران مرموز احاطه شده بود که وفاداری نخستین آنها به الله و پیامبر خدا، تعلق نداشته و بنابراین ناگزیر این سؤال را مطرح می‌سازد که کی

---

۱- از نظر رعایت امانت، عین جملات نویسنده مقاله، بفارسی ترجمه شد، و گرنه بدیهی است که اعلم‌شناسی و قضاوت در مورد امام امت، فقه و شریعت اسلامی، خارج از دانش و صلاحیت نویسنده است. [مترجم]

بوسیله کی مورد استفاده قرار گرفته و کدام قدرت (یا قدرتهای) خارجی در پشت عملیات خمینی، نقش ایفاء می کند. پاسخ پاره ای از این پرسشها به «تاریخ» مربوط می شود اما دانستن جواب پاره ای دیگر از سئوالها، تا آنجا که بمبارزه قدرت ارتباط می باید، قاطع و تعیین کننده خواهد بود. در آغاز و شروع جدائی و فروپاشی ائتلاف ضد شاه، مسلماً بیشتر در باره دسایس پشت پرده که فعلاً هنوز در پرده رمز و ابهام پیچیده شده، خواهیم آموخت.

آرمان خمینی ایجاد یک جمهوری اسلامی است («تنها پایه و شالوده برای مراجعه، زمان پیامبر [ص] و امام علی [ع] است.») (اگر کسی زیاد پافشاری نماید، وی به دگرگونی های پاکستان پس از سرنگونی بوتو، بعنوان نزدیک ترین نمونه به جامعه آرمانیش اشاره خواهد کرد. (۳) همانطوریکه مشارالیه طی مصاحبه ای با یک روزنامه نگار آلمانی اعلام کرده است:

«هنگامیکه ایران مستقل باشد، آزادی و عدالت اجتماعی هم خواهد داشت. هنگامی که کشور از وابستگی سیاسی و اقتصادی به قدرتهای بیگانه رهایی

---

۳- طبق گزارشهای اخیر واصله از پاکستان «شورای ایدئولوژی اسلامی» به الغاء بهره، شرکت های با مسئولیت محدود و دارای شخصیت حقوقی، تصمیم گرفته است. مالیات های مذهبی وضع و تحمیل خواهد شد. بیشتر از چندین نفر در استخوانبندی وزارت خانه های متعدد لازم نخواهد بود، زیرا اقتصاد پاکستان، بصورت اقتصادی خود کار» درخواست آمد. بیشتر قضات بیکار خواهند شد، زیرا «یک عضو قطع شده بمراتب بهتر از هزاران نفر فاسد که در زندان ها در آسایش بسر می برند، میتواند به متخلفین هشدار بدهد.» (گاردین، لندن ۲۷ دسامبر ۱۹۷۸).

یابد، سایر علل سرکوب و استثمار ناپدید خواهد شد  
و همه شهروندان قادر خواهند بود آزادانه، تحول  
یابند.»



پاره‌ای این را عوام‌فریبی محض می‌دانند. فقط منصفانه  
باید افزود که سایر رهبران شیعه، مسائل بنیاد گرائی و اصلاح را در  
سطح بالاتر مغالطه و سفسطه، مورد بحث قرار داده‌اند. طبق نظر  
معتقدان سرسخت، تعالیم اسلام ریشه آسمان والهی داشته، و حتی  
بنابه خواست اکثریت مردم هم نمیتوان آن را دگرگون کرد.  
از سوئی دیگر اصلاح‌طلبان، که تعداد آنان بسیار است،  
مدعی است هستند چنانچه اسلام خود را با شرایط جدید تطبیق  
نهدد، از بین خواهد رفت. با وجود این سخنگویان و طالبان  
اصلاح نیز کراراً در پاسخگوئی به مسائل پیوسته فزاینده جدید دچار  
مشکل هستند. بنیاد گرایان و اصلاح‌طلبان بطور موسع با یکدیگر  
اشتراک دارند که اسلام باید یک راه («میانه») مستقلی بین  
سرمایه‌داری و کمونیسم باشد. آنان باور دارند که اگر مومنان  
مطابق دستورات اسلام زندگی کنند، یعنی آنان خوب و عادل  
باشند و به نیازمندان کمک نمایند، [بخودی خود] مشکلات  
اجتماعی حل خواهد شد. شباهتی درخور اعتناء و اغلب  
همانند هائی در متون بین این آرمانها و سیاست‌های اجتماعی  
کلیسای مسیحیت در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم وجود  
دارد. اینان نیز هم سرمایه‌داری لیبرال و هم سوسیالیسم را رد  
کرده و از «راه سومی» دفاع می‌کردند. اما بنظر میرسد که

اندیشمندان اسلامی از این نظریات آگاهی نداشته باشند. اما در عوض آنان غرب را متهم می‌سازند که کمک و سهم مهم آنان را در پیشبرد و توسعه اندیشه‌های اجتماعی نادیده می‌گیرد. بهر صورت چنین احساسات و تفکرات کلی، کمک محدودی برای اداره جوامع نوخواهد بود. اسلام بیشتر از سایر ادیان قواعد سیاسی یا ضوابط اقتصادی روشنی ندارد، هر چند که پاره‌ای از رهبران، از جمله، مودودی، مدرس پاکستانی الهیات و سرهنگ قذافی، رهبر لیبی، کوشیده‌اند دستورات گوناگون را تقریباً بنحوی یکطرفه تدوین نمایند. دموکراسی اسلامی، آنسان که مطلوب و منظور نظر آنانست، برشالوده احزاب سیاسی قرار ندارد بلکه بر «اراده مردم» استوار است. بنظر آنان، «اراده مردم» می‌باید خود را از طریق رهبران روحانی مردم (علماء) متجلی یا بوسیله «مشارکت توده‌ای» ظاهر سازد، با همان شور و شوق و هلهله‌های عمومی مسلط در دوران عشیره‌ای و قبیله‌ای عرب. تاکنون لیبی تنها نمایشگاهی بوده که شخص می‌تواند به نظاره این شیوه‌های استقرار و عملکرد «اراده عمومی» بنشیند.

خصوصیت شدیداً مذهبی تظاهرات ضد شاه اکثر ناظران غربی مسائل داخلی ایران را با شگفتی روبرو ساخت. (۴)

---

(۴) - رابرت گراهام در مورد نقش روحانیان شیعه، نه حرفی برای گفتن دارد و نه این مسأله در فصل طولانی «مخالفان شاه» در کتاب فرد هالیدی Fred Holiday شکل گرفته است فقط در بخش آخر کتاب هالیدی که در سال ۱۹۷۸ نوشته به نقش روحانیان شیعه پرداخته شده است. رو به‌رفته

سخنگویان چپ ایران استدلال می کنند که عناصر مذهبی را خیلی نباید جدی گرفت. [اما] بهر صورت تقاضاها و درخواست های روحانیون «بطور عینی متری» است. نشریه ارگان دانشجویان ایرانی در آمریکا به خوانندگان خود اطلاع داده که هرگونه کوشش درمورد مذهبی جلوه دادن جنبش ایران، خطاآمیز خواهد بود. آنچه را باید اذعان کرد اینست که «مسلمانان نیز در جنبش ما وجود دارند»، واقعیتی که هرگز مورد اختلاف و مناقشه نبوده است. نشریات کمونیستی و تروتسکی ها و چپ جدید ایران، کم و بیش همین خط مشی را اتخاذ کرده اند: خمینی نه بخاطر دین و مذهبش پیروان بسیار زیاد دارد، بلکه بدان علت که رفتاری ناسازگارانه و سازش ناپذیر در قبال شاه داشته است.

اما این مجاب کننده نیست. چه، [آیت الله] خمینی بهیچوجه تنها دشمن پی گیر شاه نبود. دیگران هم بودند و پاره ای از آنان در این فراگرد، جان خود را هم بر سر این راه گذاشتند. باوجود همه اینها، دقیقاً و مشخصاً این آیت الله [خمینی] بود که

مؤلفان ونویسندگان شور و یائی، بیشتر، توجه خود را به نفوذ سیای روحانیان مبذول داشته اند.

کتاب دُرشنکو E. A. Doroshenko تحت عنوان «روحانیان شیعه در ایران معاصر» (e shi'ite clergy in contemporary Iran)

تنها منبع خارجی است که بطور کامل از عهده این موضوع برآمده است.

بصورت قهرمان توده‌ها درآمد، حال آنکه رهبران مرده مقاومت مسلحانه - جزنی‌ها، فراهانی‌ها و احمدزاده‌ها، - همگی فراموش شده‌اند. افزون براین، چپ تا حالا کم و بیش حدود یکسال فرصت داشته، که آزادانه خود را سازمان دهد و بزور رهبری جنبش توده‌ای را از دست روحانیان خارج سازد: [حال آنکه] لنین در سال ۱۹۱۷، بمراتب وقت کمتری داشت. چپ ایران، از موفقیت دور مانده و عملاً زمینه و میدان‌داری را حتی در دانشگاه‌ها از دست داده است.

طی نخستین مرحله بحران [انقلاب] ایران بیشترین حملات، علیه شاه و حزبش انجام گرفت. اهانت و حملات علیه افراد نسبتاً کم بود، اما تهدیدات بسیاری علیه خارجی‌ان و اقلیت وجود داشت. باوجود این بهرور که تنش‌ها افزایش می‌یافت ستیز با بیگانگان و بیگانه‌پرستی که هرگز از سطح فراتر نرفته بود، عمیق‌تر شد. بهائیان نخستین هدف و آماج حملات واقع شدند. اما یهودیان نیز از ماجرایی مصون نخواهند بود.

لرد کرزون تقریباً یک قرن پیش خاطرنشان ساخت که «هرزمان تعصب در ایران، یا هرکجای دیگر رواج و شیوع می‌یابد، یهودیان الزاماً نخستین قربانی آن خواهند بود. آنگاه هردستی علیه آنان بلند می‌شود. و وای بر جهود بدشانسی، که تصادفاً نخستین فردی باشد که باتوده‌های عامی خیابانی روبرو شود.» یک ناظر خارجی دیگر که انقلاب ۱۹۰۶ ایران را مورد تفسیر قرار داده، برای سرگرمی درباره سیدی از شیراز نوشت که بازرنگی زیاد فکر تازه‌ای را پیرامون آزادی بنحوی خلاصه و موجز بیان کرد.

«این مرد با ارزش در حالت جذبه و شور و شوق در خیابانی  
براهیمائی دست زد و فریاد «زنده باد آزادی» را سر میداد. و در  
فواصل فریادهایش، چاقوی خود را در تن و بدن شاگردان یک  
مدرسه یهودی فرو می کرد.» (۵)

بطور خلاصه، آمیزه‌ای از انگیزه‌های مذهبی و  
ملی‌گرایانه و یژه اسلام، و بنحواخت خاص شیعه، باعث  
پشتیبانی اساسی عموم از جنبش شد. اما ظاهراً هنوز بسیار زود  
است که مسلم‌انگاریم که آن نیروئی اصلاح‌گرایا حتی  
آزادی‌آور هم خواهد بود.

---

(5) - David Fraser PERSIAN AND TURKEY In  
Revolt (London: 1910).

## بازار و بازاریان

بازار و جمعیت شهری مرتبط با بازار - بازرگانان و سوداگران و صاحبان بیش از ۶۰ هزار مغازه در تهران، طرفهای تجارتي و روابط آنان با سایر شهرهای بزرگ - رو بهمرفته یک نیروی سیاسی را بوجود می آورند که اهمیت آن همطراز و همسان روحانیون و از نیروی چپ قدرتمندتر است. بازاریان، از گروهی ناهمگون ( Heterogeneous ) ترکیب یافته است. پاره‌ای مغازه‌داران کوچک و خرده‌پا بوده و برخی دیگر، میلیونرهائی می باشند که ثروتشان از پارو هم بالا میرود، اما همگان دارای منافع واحد و مشترک هستند. آنان یک تشکیلات و سازمان دقیقاً بهم پیوسته و مرتبط بایکدیگر دارند که تاحدی بر شالوده روابط و بستگی های خانوادگی استوار است و به واحدهای صنفی قرون وسطا [درارو پا] شباهت دارد.

منشاء و جهت گیری سیاسی بازاریان متفاوت است:



آنان استخوان‌بندی جنبش مشروطیت ۱۹۰۶ را پیش از جنگ جهانی اول تشکیل میدادند، اما نگرش عمومی آنان [در مسائل سیاسی] کلاً همیشه محافظه کارانه و گرایش و رفتار آنان در قبال شاه، دست بالا، ولرم بوده است. افزون بر آن، بازاریان بعنوان یک طبقه، از پیدایش فروشگاههای بزرگ، فعالیت‌های شرکتها و مؤسسات چند ملیتی و سایر شکل‌های تازه تجارت، احساس خطر می‌کردند، زیرا [برای آنان] بازار فقط مکان کسب و تجارت نبوده، بلکه شیوه و رسم زندگی، و بنا به عبارت یک تاریخ نگار «انبار غله، کارگاه، بانک و مرکز مذهبی کل جامعه بوده است. در آنجا بود که زمینداران فرآورده‌ها و غلات خود بفروش میرسانیدند، صنعتگران، ابزار خود را می‌ساختند، بازرگانان کالاهای خود در معرض تجارت می‌گذاشتند، آنانیکه به پول نیاز داشتند، از آنجا وام می‌گرفتند و همانجا بود که بازرگانان مساجد و مدارس بنا می‌نهادند و مخارج و هزینه‌های آنها را تأمین می‌کردند.» (۶)

این مرکز اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در اثر توسعه و نوسازی در دوده گذشته در معرض و تهدید نابودی قرار گرفته است. در نتیجه نارضایتی در میان بازاریان افزایش یافته بود. هنگامی که در سال ۱۹۷۵ دولت، حدود ده هزار بازرس را برای مبارزه با سودجویی و گران‌فروشی تعیین کرد، بر نارضایتی و

---

(6) - E. Abrahamian "The Crowd in Iranian Politics 1902- 1953" Past and Present 1968

خشم بازاریان افزوده شده و بازاریان فعالانه به مخالفت با دولت برخاستند. هزاران نفر تاجر و کسبه که پاره‌ای از آنان متنفذ هم بودند، دستگیر شدند. شاه در کاهش و پائین آوردن قیمت‌ها باشکست رو برو شد، اما دشمنان تازه‌ای را برای خود تراشید، چه در این مرحله بود که بازاریان تصمیم گرفتند شاه باید برود و مصمم باخراج وی شدند. آنان بر پشتیبانی سنتی خود از روحانیان افزودند و قول و قرارهایی در این مورد، میان هزاران نفر از جمعیت حرفه‌ای و نیمه حرفه‌ای که اغلب اعضاء مقامات جدی یا غیر جدی باشگاههای ورزشی هم بودند، رد و بدل شد.

این جمعیت‌ها و غوغائیان بخش مهم، اما مهار نشده، صحنه سیاسی خاورمیانه را تشکیل می‌دهند، درست بهمان سان که اینان پدیدار مهمی در پایتخت‌های اروپائی در اواخر قرن هیجدهم و قرن نوزدهم بودند. کارل مارکس سخنان شدید اللحنی را در اینخصوص دارد. وی طی مقاله‌ای که در سال ۱۸۵۳ برای *تریبون نیویورک* پیرامون «عوام و غوغائیان در شهرهای بزرگ خاور نزدیک» نوشت که «اینان در هر کودتای مهمی با رشوه و چاپلوسی خریداری میشدند.»

اخیراً، بیژن جزنی مارکسیست لنینیست فقید ایرانی، در تحلیلی، غوغائیان را «پرولتاریای لُمن» تهران *Tehran Lumpen Proletariat* نامید. افراد این دسته از نظری عبارت بودند از: «آدمهای بی‌عرضه، خانه‌بدوشان، و باج‌بگیران حرفه‌ای (۵۰ هزار نفر)، قاچاقچیان و واسطه‌ها و دلالان حرفه‌ای، (۵۰ هزار نفر) و فاحشه‌ها. اما در عین حال

بیشتر رانندگان اتوبوس، اعضای صنف قصاب و سلاخ‌خانه،  
قره‌بارفروشان هم، که رو به‌مرفته چندین صد هزار نفر نیز  
می‌شوند، جزو این دسته بحساب می‌آیند.

جزئی خاطر نشان ساخته که این جمعیت غوغاگر نقش  
مُهمی را در تمامی آشوب‌ها از انقلاب ۱۹۰۶ [مشروطیت] بعد،  
ایفاء کرده است و نقش آن همیشه «ضد انقلابی»

Counter revolutionary بوده است. (۷)

یک نویسنده مارکسیست دیگر (ابراهیمیان) توصیفی  
بمراتب مثبت‌تر از جمعیت غوغائی بعمل آورده و درجه بالائی از  
«آگاهی سیاسی و طبقاتی» را بدانان نسبت داده و یادآورد  
می‌شود که در تهران، همانند پاریس و لندن، مراکز اصلی  
فعالیت‌های انقلابی، در محلات پست و کثیف نیست، بلکه در  
مناطق صنعتی، حرفه‌ای و تجاری، قرار دارد.

حتی اگر فقط در نظر بگیریم که جمعیت تهران و دیگر  
شهرهای بزرگ در سالهای اخیر، بیش از حدّ افزایش یافته، حالا  
دیگر تمامی این حسابها و برداشت‌ها تاحدی کهنه شده بنظر  
میرسد. تنها، جمعیت تهران از ۵۰۰ هزار نفر در سال ۱۹۳۹ به  
بیش از چهار میلیون نفر در زمان حاضر [سال ۱۹۷۹] افزایش یافته  
است. بنابراین جمعیت غوغاگر اکنون، دورگردهای محلات،  
روستائیان تازه وارد که از دستورات و رهنمود مُلّای محل پیروی

---

۷- تحلیل اقتصادی اجتماعی یک دولت سرمایه‌داری وابسته (نخستین بار در سال  
۱۹۷۳ در ایران [بفارسی] منتشر شده است.

می‌کند و پرولتاریای لمپن را در برمی‌گیرد. همچنین ده‌ها هزار دانشجو، و صدها هزار پسری را که در سالهای نوجوانی [بین ۱۳ تا ۱۹ سالگی] خویشند و تظاهرات برای آنان مُهیج‌ترین نمایش شهر بحساب می‌آید، نیز شامل می‌شود. غوغاگران توده‌ای ناهمگون و در عین حال ناپایدار بوده، بآسانی میتوان آنان را علیه هدف‌هایی خاص - نظیر خارجیان - بسیج و تحریک کرد، اما صف کردن آنان برای اهداف دیگر سخت است. آنان را میتوان مورد چاپلوسی و ریشخند قرارداد و خرید، اما در عین حال کاربرد این مسأله حد و مرزی دارد. زیرا اراده خاص خود را داشته و زمانی که قدرت خود را بمنصه ظهور برساند، از کنترل خارج شده و دیگر نه میتوان بآسانی آنان را از خیابانها بیرون راند و نه میتوان گفت که در دور بعد، علیه چه کسانی برخواهند خاست.

## نفت و اقتصاد ایران

ایران در سال ۱۹۷۷، ۲۷۶ میلیون تن یعنی اندکی کمتر از ده درصد کل تولید نفت جهان، نفت تولید کرده است. حتی اگر صدور نفت ایران بطور کلی هم متوقف شود، نتایج آن برای مصرف کنندگان ماوراء بحار [اروپائی] فاجعه آمیز نخواهد بود. در میان شرکت های بزرگ نفتی، فقط شرکت نفت بریتانیا British Petroleum است که حدود ۴۰ درصد نفت خود را از ایران تأمین می کند. و از آنجائیکه تولید و استخراج نفت برای مدت زمان طولانی متوقف نخواهد شد، بنظر نمی رسد که تأمین نفت مورد احتیاج غرب در معرض خطر آنی و فوری قرار داشته باشد. فقط بهای نفت بالا خواهد رفت. این احتمال هم که ایران در آینده ای قابل پیش بینی همانند افغانستان بصورت یکی از اقمار شوروی درآید اصلاً وجود ندارد. تهدیدهای واقعی یکی در اینست که بی نظمی در ایران (علاوه بر فراگرد تجزیه پاکستان

وترکیه) به سایر کشورهای آسیائی و آفریقائی سرایت کند و دیگر اینکه ایران برای بیرون آمدن از هرج و مرج فعلی اقتصادی و سیاسی بزمانی بس طولانی نیاز دارد. از سوئی دیگر قابل تصور و اندیشیدنی است که دقیقاً از دیدگاه عواقب و آثار بحران، ایران بتواند بمثابة یک بازدارنده بحران برای جاهای دیگر عمل کند.

این یک واقعیت مشهور و شناخته شده است که هرچه یک کشور [از لحاظ اقتصادی] ابتدائی تر باشد، رونق و بهبود اقتصادی نیز آسان تر خواهد بود. بنگلادش که فقط تا چند سال پیش نمونه و مثال کشور بی امیدی را تشکیل میداد، یک بهبود اقتصادی تماشائی، که تقریباً با بی توجهی روبرو شده، در خود داشته است. اما ایران دیگر یک کشور فقیر کشاورزی نیست. درآمد سرانه آن ۲۴۰۰ دلار و تقریباً چهار برابر درآمد سرانه کشور همسایه اش ترکیه است. اکثریت بزرگ کشور از افزایش اجاره ها و قیمت مواد غذائی و ناراحتی های زندگی شهرهای بزرگ، و کاهش و کم شدن کُلی کیفیت زندگی، احساس خشم و سرخوردگی می کنند. اما در عین حال همین اکثریت متلم می انگارد که حداقل سطح زندگی فعلی برای وی حفظ خواهد شد و از دولت انتظار دارد که نیازهای مادی وی را تأمین کند، مالیات ها را در حدی پائین نگاهدارد درآمدهای بالائی را فراهم سازد و تقریباً ایران را بصورت یک کشور رفاهی (Welfare State) کامل درآورد.

بدبختانه بیشتر صنایع جدید ایران حتی پیش از بروز ناآرامیها، با ضرر کار می کرد و از آثار آن یکی اینست که حالا

اقتصاد عملاً از هم گسیخته است. یک گزارشگر بریتانیایی گزارش افشاء گرانه زیر را تهیه کرده است:

«کارگران کارخانه ای در تهران، بعنوان نمونه، ابتدا افزایش زیاد مزدها را خواستار شدند. بدانان داده شد. سپس درخواست وسیله ایاب وذهاب رایگان را کردند. و آنگاه خواهان آن شدند از لحظه ای که خانه را ترک می کنند و تازمانی که بخانه بازمی گردند، بدانان مزد پرداخت شود. بعداً ناهار و شام مجانی را طلبیدند. سرانجام درخواست کردند که هر روز بعد از ظهر مدت یکساعت ونیم برای شرکت در بحث و سخنرانی های سیاسی بآنان تعطیلی داده شود.

موسسه مذکور حالا دیگر از لحاظ اقتصادی، معنا و مفهومی ندارد و فرآورده های غیر قابل فروش آن در انبارها، تلنبار می شود.»

بنظر میرسد این وضع امور و اوضاع واحوال، نسبتاً نوعی باشد و معنای آن اینست که اقتصاد ایران با دوران سخت تقلیل و تعدیل رو بروست. خوشبختانه برای سال های آینده کمربندی نجات، درآمدهای سرشار نفت، وجود دارد که از فاجعه تام جلوگیری می کند.

چنین کردند بجای در سیاست ایران وجود ندارد. سناریوهای بسیار زیادی پیرامون آینده ایران مورد بحث قرار گرفته است. بدبختانه باید، دور یکی را از همان آغاز خط کشید و عملی شدن سناریوهای دیگر را غیر ممکن دانست. برای ایران

همانند اسپانیا یا پرتقال یا یونان، انتقال و گذار کم و بیش آرام از دیکتاتوری به دموکراسی را مطلوب می دانند.

اما در ایران این سنت و سابقه طولانی وجود دارد که این کشور بدنبال دوران های پرهیجان و احساسات عظیم، سالیان دراز دچار رخوت و سستی بوده است. و این امکان وجود دارد که فعالیت های بیقرار و تب آلود فعلی، دوران خود را پشت سر بگذارد و در فرجام جای خود را به نظم تازه ای تسلیم دارد. نخستین انقلاب ایران پانزده سال هرج و مرج را در پی آورد و سرانجام به دیکتاتوری پدر شاه [پهلوی اول] منتهی شد. در آن زمان ایران کشوری بسیار عقب مانده بود و قدرتهای بزرگ در جاهای دیگر درگیر و مشغول بودند، اما در همان وقت مانند حالا، میل تندی برای از بین بردن استبداد و خود کامگی از بُن کندن ریشه های سوء استفاده و نقص حقوق وجود داشت و این باور پدیدار شد که اشتباهات و بدبختی های ایران تقصیر یک مرد و بگیر و بندهای وی است. و نیز این پنداشت بوجود آمد که حکومتی اصیل و منزه بمحض ورود به یک نظام سیاسی نو و نهادهای تازه، خود بخود مستقر خواهد شد.

اما ریشه های بد اداره کردن و سوء استفاده از فرمانروائی بمراتب عمیق تر از اینست و جای شک و تردید است دگر گشتی در این گرایشهای اساسی جامعه بوجود آمده باشد حال آنکه بدون تغییر آنها، یک نظم سیاسی آزاد نمیتواند عمل نماید، چه از نظر توانمندی و صلاحیت یا بخاطر بستگی و علاقه شان به دموکراسی در خور اعتناء نیستند. این واقعیت دارد که برخورد منافع



واختلاف نظر و نگرش موجود میان این نُخبگان، ممکنست مانع از پیدایش یک خود کامگی و استبداد تازه گردد، اما این احتمال هم وجود دارد این برخوردها و تفاوتِ نگرش‌ها به آشوب و هرج و مرج، نه آزادی، منتج شود. در تحلیل نهائی، تاحدی بار مسئولیت تراژدی ایران را می‌باید بردوش شاه و فنّ سالاران (تکنوکرات‌های) وی قرار داد: تراژدی ایران در آنست، که از همان نخست آشکار بوده که حتی اگر موفقیت کامل در توسعه اقتصادی نصیب می‌شد، باز نمیتوانست جوابگوی مشکلات سیاسی ایران باشد.

## گرایش ابرقدرت‌ها

رفتار و گرایشهای ابرقدرت‌ها در قبال بحران [انقلاب] ایران قابل پیش‌بینی بوده است. اتحاد جماهیر شوروی پشتیبانی گسترده‌ای از حزب توده و نیز دیگر گروههای مخالف بعمل آورده است. گفته شده اتحاد شوروی نفع قطعی و مستلم در یک ایران باثبات دارد و اینکه استقرار یک جمهوری اسلامی [در ایران] آثار سوء و معارضی بر جمهوری‌های مسلمان آسیای مرکزی برجای می‌نهد. اما با وجودیکه تنش‌هایی که بخاطر منافع ملی گرایانه در آسیای مرکزی شوروی وجود دارد، معه‌ذا قدرت مذهبی متشکل در آنجا درهم شکسته شده است و سرایت [انقلاب] مذهبی بعید بنظر میرسد. و نه ایران که در وضع بحرانی قرار دارد، میتواند بمشابه آهن ربائی سیاسی برای جذب جمهوری‌های آسیای مرکزی شوروی عمل کند.

برعکس، از دیدگاه مسکو یک ایران ضعیف و بی‌ثبات

بعنوان بدیل و سدی مطلوب‌تر، بوده و ظاهراً باید بر استقرار یک دولت طرفدار شوروری، که در حال حاضر بعید بنظر میرسد، رجحان داشته باشد. حداقل یک همسایه ضعیف مستعد پذیرش فشار بوده و ممکنست بتدریج، وارد حوزه نفوذ شوروی شود.

همین‌طور در مورد آمریکا، ناتوانی آن کشور برای اعمال نفوذ در رویدادهای خلیج فارس، موقع و مقام متنزل آمریکا در امور جهانی را نشان میدهد.

اینکه دستگاههای اطلاعاتی آمریکا بر اثر قصور در خواندن صحیح علامات در تهران دچار صدمه و خسارت شده باشد یاخیر، مسأله‌ای جنبی است، فقط میتواند روشنگر و علامت ناتوانی عمومی در زمینه کسب اطلاعات و جاسوسی باشد.

نکته اصلی اینست که بحران [انقلاب] ایران نموداریک ستیزه کاری نوعی در دوران تشنج زدائی است، که در آن قدرتها دور درگیری مستقیم نظامی را خط می کشند، تبلیغات سیاسی نقش و سهم زیادی را ایفاء می کند و تا آن حد که چنانچه جنگی وجود داشته باشد، این جنگ به وکالت و به نیابت از جانب آنان انجام می گیرد. اما این اقدام و ابتکار تماماً یک سویه است:

دستگاههای سخن پراکنی و دیگر رسانه های شوروی پس از یک دوران اولیة خودداری (یا تردید)، پرخاشگرانه، ضد شاه و ضد آمریکا بودند، حال آنکه رسانه های آمریکائی بسادگی دودلی و تردید و اشنگتن را منعکس میساختند. البته مداخله آمریکا از طریق وکالت و نیابت همانند دیگر موارد مشابه اخیر، از پیش مردود بوده است.

در نتیجه، درآسیا، آفریقا و نیز اروپا، و بالا تر از همه در خاورمیانه این احساس بوجود آمده است که شورویان از دوستان خود، حتی اگر بسیار هم افشاء شده باشند، خوب مواظبت خواهند کرد، حال آنکه ایالات متحده نه توانمند است و نه میخواهد همچو کاری را انجام دهد. و اینکه قدرتی که نتواند از عهده فعالیت های معدودی او باش در بورلی هیلز برآید، نمیتواند (و شاید نباید هم) در جریان رویدادهای خلیج فارس نفوذ و تاثیر نماید. سخن کوتاه، این احساس آفریده شده که سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا نه تنها دور ایران، بلکه ناحیه بسیار وسیع تری را قلم گرفته است و بدین ترتیب به کشورهای ذینفع بخوبی توصیه می شود که تا آنجائیکه می توانند بنفع خود با اتحاد جماهیر شوروی به توافق برسند. رسانه های شورویائی در هفته های اخیر، بیرحمانه ضربه های [تبلیغاتی] خود را دقیقاً بر سر همین نکته فرود آورده است.

---

• Beverly Hills ، محله مسکونی ستارگان هالیوود و منطقه اشرافی واعیان نشین لس آنجلس (کالیفرنیا-آمریکا) است. نویسنده در اینجا به تظاهرات وحمله دانشجویان ایرانی در دوم ژانویه ۱۹۷۹ اشارت دارد. در این روز بیش از یک هزار نفر از دانشجویان ایرانی ساکن کالیفرنیا در جلو کاخ شمس پهلوی، که در آن تاریخ محل اقامت مادر شاه بود دست به تظاهرات آرام زدند. این تظاهرات به درگیری با پلیس آمریکا و زخمی شدن ۳۵ دانشجوی ایران منجر شد. جای تأسف بسیار است که نویسنده ای بظواهر اندیشمند و بی غرض، بدون آنکه به علل وریشه های این تظاهرات بپردازد، جوانان میهن پرست ایرانی را او باش بنامد. [مترجم]

اینچنین ارزیابی ممکنست مبالغه آمیز در نظرآید، معهذا بسیار واقعیت داشته و درنتیجه میتواند خطرناک باشد. آن میتواند آغاز یک اتحاد مجدد نیروها، سراسر آفریقا، آسیا و خاورمیانه باشد. همچنین ممکنست روسها را تشویق نماید به یک سیاست گستاخانه در جاهای دیگر اشتغال ورزند، هرچند که خطرات آن در حال حاضر، ظاهراً کم یا اصلاً وجود ندارد. زیرا آیا این شخص وزیر امور خارجه آمریکا نبود که اعلام داشت نمیتوان (یا نباید؟) برای ایران کاری انجام داد؟ و آیا تهدید نکرده است که چنانچه سیاست خارجی آمریکا، نباید اندکی هم سازش و آشتی پذیرتر شود، استعفا خواهد داد؟

اما آزمایشی قاطع و قطعی هنوز در پیش است. تا آن حد که بحران [انقلاب] ایران صرفاً یک مسأله [داخلی] ایران باشد، فقط سیاست عدم مداخله برای ایالات متحده آمریکا، امکان پذیر خواهد بود و بنابراین همه، نفوذ آمریکا در منطقه، مجدداً ممکنست افزایش یابد. زیرا هر دولت و رژیم ایرانی، صرفنظر از ترکیب آن، که نخواهد دست به خودکشی ملی بزند، دیر یا زود برای برقراری موازنه متقابل با همسایه نیرومندش در شمال، بسوی ایالات متحده آمریکا روی خواهد آورد. اما این وقتی امکان پذیر خواهد بود که ایالات متحده آمریکا هنوز بعنوان یک عامل سیاسی و نظامی در خاورمیانه مطرح باشد. و اینکه سیاست اتحاد جماهیر شوروی نیز چنین عاملی را بحساب آورد. و این بنوبه خود، کاملاً به اراده سیاسی طراحان سیاست خارجی آمریکا بستگی پیدا می کند.



ایالات متحده آمریکا  
ایران،  
وجنگ سرد

ریچارد کاتم

اصل این مقاله نخستین بار بصورت گزارشی در کنفرانس  
■ ساخت قدرت در ایران اسلامی» (که مشترکاً از سوی مجله  
■ بررسیهای ایرانی» و «مرکز خاور نزدیک» دانشگاه کالیفرنیا  
(هرلِس آنجلس) بر پا شده بود) مطرح و سپس در شماره زمستان  
۱۹۷۰ همان مجله درج گردید. متن حاضر از روی مقاله مندرج  
در مجله «بررسیهای ایرانی» بفارسی برگردانیده شده است:

---

Richard W., Cottam, "The United States,  
Iran and the Cold War," IRANIAN STUDIES,  
Winter, 1970.

محوذبتدی مقاله گنونی از مترجم است.





## نگرش تازه جنگ سرد\*

در تابستان ۱۹۶۹، هنوز بسیار زود و از روی ناپختگی بود که جنگ سرد را خاتمه یافته تلقی کنیم. جنگ سرد بطور لفظی و بسیار زیاد در ایالات متحده آمریکا بر سر مباحثات مربوط به ویتنام و موشک‌های بالستیک قاره‌پیما ادامه داشت: خطرات رویارویی آمریکا و شوروی در ستیزه کاری اعراب و اسرائیل

---

• جنگ سرد «حالتی تشنج‌آمیز بین کشورهایی را گویند که سیاستهای متضاد را برای تقویت خود و تضعیف دیگری اتخاذ و طراحی [و اجرا] می‌نمایند بدون اینکه عملاً به جنگ گرم کشانیده شوند.» این واژه کراراً برای توصیف روابط موجود میان قدرتهای غربی و اتحاد جماهیر شوروی از سال ۱۹۴۷ بسمد بکار برده شده است. نگاه کنید به فرهنگ سیاست ص ۸۰ مشخصات این کتاب در صفحه ۹۱ آورده شده است. [مترجم].

در فرهنگ سیاسی داریوش آشوری نیز جنگ سرد چنین تعریف شده است: «حالت تضاد سیاسی، اقتصادی یا ایده‌نولوژیک دو دولت که با جنگ شدید تبلیغاتی توأم باشد و دو دولت هر عین حال از به کار بردن ارتش و دست زدن به جنگ بر ضد یکدیگر خودداری کنند.» داریوش آشوری. فرهنگ سیاسی، چاپ سوم (تهران: انتشارات مروارید ۱۳۴۹)، ص ۷۵.

جذبی بود. رفتار شوروی در چکسلواکی • در مقوله و مایه های جنگ سرد تلقی شد. اما همانطوریکه در نطق ریچارد نیکسون در کنوانسیون ملی جمهوریخواهان نمودار گشت، توافق گسترده ای میان رهبران آمریکا بوجود آمد که دوران مذاکره و بهبود روابط با اتحاد جماهیر شوروی فرا رسیده است.

قبلاً شواهد و دلایلی نیرومند وجود داشت و پیشاپیش، برای ایران، از دورانی خبر میداد که ستیزه کاری شوروی و آمریکا بنحوی زیاد، بر امور داخلی ایران اثر نخواهد گذاشت.

بمرور که این عصر جدید شکل می گیرد، علائمی نیز دال بر تجدید نظر در نگرش جهانی از جنگ سرد، شامل رویارویی آمریکا و شوروی بر سر ایران، نیز پدیدار می شود. نسل جدید دانشجویان و پژوهشگران جنگ سرد، این بازنگری را انجام میدهند. هنری کیسینجر Henry Kissinger، در کتابش **سلاحهای هسته ای و سیاست خارجی**، که بسال ۱۹۵۷ نوشته، نگاره ای (image) را از یک کمونیم بین المللی واحد و یکپارچه، که در هدفهای اصولی خود، تک و تنگ نظر است، بوجود آورد. کتابش در آن زمان بنحوی گسترده، مورد اقبال و ستایش قرار گرفت. اما در سال ۱۹۶۹ فقط سیاستمداران بسیار محافظ کار جناح راست، هنوز بر این نظر باقی

---

• اشاره به دخالت و اشغال پراک توسط نیروهای شوروی در سال ۱۹۶۹ و سرکوب شورش ضد دولتی مردم چکسلواکی است که به «بهار خونین پراگ» مشهور گشت. [م]

مانده بودند.

ساختار تصویری کیسینجر، نگاره‌ای طبیعی بود که هرکسی در آن زمان در مورد شدت خطرهای فرضی ناشی از کمونیست‌های انقلابی ارائه میداد. اینکه این نگاره حتی برای اواسط دهه پنجاه نیز، مبالغه‌ای گراف، بیش نبوده، امروزه هم هنوز بسختی میتوان مورد پرسش و بازخواست قرار داد. اما هنگامی که نسل تازه‌ای پدیدار می‌شود که اصلاً یا اندک خاطره‌ای واقعی از جنگ سرد ندارد، آنوقت خطری جدی‌تر بوجود می‌آید و آن اینست که واقعیت حیاتی و نفس‌تهدیدی که بشدت از جانب کمونیسم متصور و فرض میشد، ولو غیر واقعی، فراموش خواهد شد. اگر چنین شود، احتمال آن وجود دارد که اسطوره‌ای جدید، جایگزین اسطوره کهن گردد.

روزگاری عامل ترس یا فرض و تصور مبالغه‌آمیز عامل تعیین‌کننده‌ای در رفتار آمریکا در دوران جنگ سرد بود و پاره‌ای اقدامات حاد امپریالیسم در عرصه پیکارهای محلی جنگ سرد، بدان وسیله توجیه میشد. از آنجا که تحلیل‌های نواین عاملها را از میان برمی‌دارد، ناگزیر باید در جستجوی توجیهات جانشینی و جایگزینی بود.

قبلاً نخستین عامل تعیین‌کننده رفتار آمریکا بر شالوده‌یازی قرار می‌دادند که برای ارضای تقاضاهای مجموعه عظیم صنعتی و نظامی سرمایه‌داری لازم میشد. این تصور بخوبی پرورده شده، پذیرش و مقبولیت گسترده‌ای را فراچنگ آورده بود.

بجز معدودی انگشت شمار، آمریکائیان حد و توسعه فوق العاده نفوذ آمریکا در تاریخ ایران در دوران جنگ سرد را درک نمی کنند. با وجود این، بی چون و چرا باید گفت مداخله آمریکا روند تاریخی ایران را از لحاظ بنیادین، بقدری دگرگون ساخته که ممکنست آثار آن بر چندین نسل، حس شود. نقش و مداخله آمریکا برای ایرانیان و دیگر کشورهای جهان سوم، بسیار آشکار و هویدا بود، حال آنکه در ایالات متحده آمریکا، اصلاً بدان توجهی نشد. اینکه چرا حتی بخش حساس و آگاه افکار عمومی آمریکا، اعمال زننده دولت آمریکا [در ایران] را ندید، بسادگی کوری و ضعف کسانی را نشان می دهد که اشتغالات خود را ستیزه کاری بنیادین تلقی می کردند. بهر روی، نسل تازه با چنین مسأله ای روبرو نبوده و دلیلی برای شک کردن ندارد که سیاست جنگ سرد آمریکا در ایران مورد تدقیق و رسیدگی کامل قرار نگیرد.

همچنین اندک دلیلی برای شک کردن دارد که سیاست آمریکا در ایران بطور جمع و جور در درون ساخت اسطوره ای تازه آمریکا جای نگیرد. کمتر حوزه تصمیم گیری وجود دارد، که خاصه خط مشی سازی برای آن اینقدر حساس باشد. مکتب تجدیدنظر طلب، فعالانه، در جستجوی کشف انگیزه های اقتصادی آمریکا در جنگ سرد است با این فرض که این انگیزه ها در درجه اول اهمیت قرار دارد. بنابراین توجیه قضیه از راه استدلال قیاسی ساده خواهد بود:

علاقه به نفت [ایران] یک نیروی تعیین کننده بوده است. اینجا، جُروبحث برسر آنست که استدلال قیاسی را نمیتوان از راه استقراء مورد تأیید و حمایت قرار داد. دلیل و مدرکی در پشتیبانی ابن باور که منافع نفتی آمریکا یک عامل پراهمیت در سیاست آمریکا پیش از سال ۱۹۵۴ بوده - اگر اصلاً چنین منافعی وجود داشته - کاملاً مخفی و پنهان است. سرمایه/گذاری واقعی آمریکائیان تا قبل از ۱۹۵۴، جزئی بود. مسلماً این واقعیت از نظر آنانکه معتقدند، رفتار غرب بطور عمده توسط تراستهای بین‌المللی تعیین می‌شود، از اهمیت کمی برخوردار است. بهر صورت یادآوری این نکته مُهم است که بررسی برنادر کهن Bernard Cohen (۱)، یکی از معدود بررسیهای دقیق رفتار گروههای ذینفع اقتصادی، نشان میدهد شیوه رفتاری گروههای ذینفع اینست که هدفهای بسیار مشخص، خیلی سراسر است و مستقیم و در نهایت آشکارا جستجو نمایند. [البته] موردی را که وی بررسی می‌کند دقیقاً شبیه و همسان قضیه ایران نیست، اما بررسیهای دیگری وجود دارد که پیرامون نقش نفت در سیاست خارجی ایران تحقیق شده است. حتی در بررسیهای دیگر هم که نفت را بعنوان عامل تعیین کننده (۲) درجه اول منافع خارجی می‌نگرند، عملاً در آنها نیز دلیلی ارائه نشده که منافع نفتی آمریکا، خواه بطور مستقل یا بعنوان جزئی و قسمتی از تراستهای بین‌المللی در تعیین جزئیات یا رنگ و جهت کلی سیاست آمریکا در ایران، واجد اهمیت بوده باشد.

البته در مستند ساختن این مورد که نفت ایران بعنوان یک عامل حیاتی در رونق و بهبود اقتصادی اروپا بوده، اصلاً مشکلی وجود ندارد. و نیز هیچ اشکالی فراراه این باور موجود در ایالات متحده آمریکا و اروپا وجود نداشت که وانمود سازند یک سیاست و هدف کمونیستی عمده باعث منع و تحریم صدور نفت ایران به غرب شده است. چه بهبود و رونق اقتصادی اروپا بعنوان لازمه اصلی و ضروری محاصره کمونیسم بین المللی نگریسته و چنین فرض میشد که شورویان در جلوگیری از تحقق چنین هدفی ذینفع بودند، حال آنکه نفع آمریکا در نیل بدین هدف نهفته بود.

ذکر جمله «نیاز حیاتی اروپا به نفت ایران»، در بیانیه های رسمی آمریکا مربوط بایران در این دوران، بندرت مورد غفلت قرار می گرفت.

## نخستین آوردگاه جنگ سرد

آهنگ سیاست آمریکا در ایران با نگرش های آن، پیشنهادها و مسائل متفاوتی را می طلبد. تا پیش از جنگ جهانی دوم، درگیری و دخالت آمریکا در ایران جزئی بود. افراد آمریکائی نظیر مورگان شوستر Morgan Shuster و آرتور میلپو Ar thur Millspaugh و چندین هیأت مذهبی آمریکائی، اثراتی بر ایران گذاشتند و در مجموع تأثیر و اثر بسیار مطلوب از ایالات متحده آمریکا بر اذهان ایرانیان باقی نهادند. دومین مأموریت و انتصاب میلپو در ایران، طی جنگ دوم جهانی، یک جنبه ارتباط رسمی تر و نزدیکتری (بین دولت آمریکا و ایران) را داشت. اما همان سان که خود میلپو در کتابش (۳) روشن میسازد، وی از سوی بریتانیای بیشتر از دولت

متبوعش [آمریکا] مورد پشتیبانی قرار گرفت. کوشش اندکی از طرف استاندار اویل Standard Oil و سینکلر Sinclair برای بدست آوردن سهامی از امتیازات نفتی ایران، بعمل آمد اما موفقیتی در هیچ مورد کسب نشد. (۴) منافع شدید آمریکا حتی در زمانی هم که نیروهای آمریکائی طی جنگ جهانی دوم در ایران حضور داشتند، نمایان نشد. در آن زمان، عموماً، حرمت و پاس منافع بریتانیا در ایران را نگاهمیداشتند.<sup>۵</sup> در واقع منافع آمریکا در ایران، از سال ۱۹۴۶، که آمریکا نقش تازه‌ای را بعنوان قدرت درجه یک بلوک ضد کمونیست، پذیرفته بود، آغاز شد. ایران همراه با یونان و اروپای شرقی، این امتیاز را داشت که قسمتی از نخستین آوردگاه جنگ سرد گردید. رو یاروئی شوروی و آمریکا در سازمان ملل متحد بر سر ایران در واقع، بصورت جزئی از مراسم گشایش جنگ سرد [بین شرق و غرب] درآمد.

بدین ترتیب، اساس فرضیه مربوط به انگیزش‌های آمریکا در این مقاله براین پندار قرار دارد که منافع و سیاست آمریکا در ایران تا حد زیادی پدافندی بوده است. از دیدگاه آمریکائیان استنتاج سیاست شورویان در آذربایجان، بی چون و چرا روشن می‌کرد اتحاد جماهیر شوروی تمایل داشت رژیم کمونیستی در ایران بر سر کار آید که دقیقاً دنباله‌روی رهبری شوروی باشد. و چنانچه چنین هدفی باآسانی وارزانی قابل حصول نمی‌بود، ظاهراً اتحاد جماهیر شوروی اشتیاق داشت برسر یک رژیم دوست در



تهران مصالحه کند، رژیمی که هم حکومت خودمختار کمونیست آذربایجان را تحمّل کند و هم باتحاد جماهیر شوروی در یک شرکت [مشترک] ایران و شوروی برای بهره‌برداری از نفت شمال ایران امتیاز جزئی اعطاء نماید. دلایل این نظریات اساسی و برای نویسنده این مقاله مجاب کننده است. (۶) اما اینجا جای آن نیست که به بررسی و تحلیل آن مدارک و دلائل بپردازیم. ذکر آنچه در اینجا ضروری می‌نماید، بسادگی درک و برداشت رسمی آمریکا از یک سیاست بسیار تجاوزگرانه شوروی در ایران است. همین برداشت بود که سیاست آمریکا در ایران را شکل بخشید.

واکنش و پاسخ آمریکا بصورت حمایت لفظی از ایران، هم در سازمان ملل متحد و هم از طریق جورج آلن George Allen، سفیر آمریکا در ایران، تجلّی پیدا کرد. اما در آن زمان توانمندی و نیروی آمریکا در منطقه جزئی تر از آن بود که بتوان بعنوان یک عامل بازدارنده در مقابل حضور مداوم شوروی در آذربایجان یا در برابر مساعی مجدّانه شوروی برای کنترل ایران، آن را بخدمت گرفت. خطّ مشی آمریکا فقط به رهبران شوروی گوشزد کرد حفظ قوای شوروی در ایران به دگرگونی جدی در روابط فیما بین و اساساً تسلیحات مجدّد آمریکا منجر خواهد شد. خواه باین دلیل یا دلایلی که تاکنون فاش نشده اتحاد شوروی نیروهای خود را از ایران خارج ساخت و اجازه داد ارتش ایران رژیم کمونیست آذربایجان را سرنگون

شایسته است این پیشآمد، مجدداً مورد دقیق‌ترین ارزیابی‌ها قرار گیرد. آشکارا یک جنبه از سیاست خود شوروی سبب شد تصور مردم از اتحاد جماهیر شوروی همانی باشد که بطور ضمنی در مقاله جرج کِنَن George Kennan تحت عنوان آقای ایسکس (Mr. X) در مجله امور خارجی Foreign Affairs توصیف شده بود. پذیرش و اقبال گسترده مردم از مقدمه چینی و فرضیات مقاله میتواند، روشنگر اجماع و ادراک افکار عمومی آمریکا از نقش شوروی در آن دوران باشد. آمریکائیان اتحاد جماهیر شوروی را بلحاظ نیات تجاوزکارانه‌اش، دقیقاً همسانِ آلمان نازی می‌نگریستند. اما بازنگری گذشته این نکته تکان‌دهنده و شگفت‌انگیز را نشان میدهد که کوچکترین فشار جزئی علیه شوروی، میتواند آن کشور را متلاشی سازد، بنابراین چنان وضع و رفتاری، بسختی میتواند همسانِ وضع هیتلر باشد. در واقع اگر بنابر آنست که انگیزش‌های شوروی در آن زمان را درک نمائیم، ناگزیر می‌باید چند پیشآمد مهم‌تر دیگر را هم مورد ارزیابی مجدد قرار دهیم. اما نکته مهمی را که در اینجا باید تحقیق خود را بر شالوده آن استوار سازیم، نتیجه ادراک و برداشت آمریکائیان از وضع شوروی در آن زمان است: دیکتاتوری بسیار تجاوزگر شوروی، فقط در صورت برخورد با مخالفت جدی و شدید آمریکا، ناگزیر به

عقب نشینی خواهد شد.

ایران که بخاطر موقعیت های استراتژیک و منابع نفتی، آنقدر برای اقتصاد اروپا اهمیت داشت، طبعاً و قطعاً می بایست کانون اصلی جنگ سرد باشد. علاوه بر آن، هر قدر جنگ سرد بیشتر شکل می گرفت و توانمندی شوروی از لحاظ سلاح های هسته ای، توسعه می یافت، این احتمال زیادتر قوت می گرفت که نبردهای اصلی جنگ سرد بصورت رو یا روئی مستقیم نظامی در نیاید، زیرا خطر امحاء شرق و غرب را در پی داشت. برعکس، کشورهای رو به توسعه جهان سوم، بیشتر آورد گاه و کانون ستیزه کاری بین شرق و غرب در می آمدند. آمریکا انتظار داشت تهاجم و تجاوز شوروی بصورت براندازی دولت های این کشورها درآمده و از آن طریق آنها را بسوی شوروی سوق داده، که در غایت، به سلطه رژیم های کمونیست دنباله رو و تحت رهبری مسکو، منجر میشد.

دلایل کافی برای تأیید و حفظ این برداشت و ادراک آمریکائیان وجود داشت. شبکه نظامی کمونیست در ایران [سازمان افسران توده ای]، که تقریباً بطور تصادفی در سال ۱۹۵۴ کشف شد، نمونه ای از این قبیل دلایل و مدارک است. بیش از چهارصد افسر ایرانی با سازمان مذکور همکاری می کردند، هر چند پاره ای از آنان از نقشی که ایفاء می کردند، کاملاً آگاهی نداشتند. (۸)

در مورد کشورهای نظیر ایران، هدف سیاست محاربه

آمریکا Containment Policy را میتوان بسادگی بیان کرد: کمک به استقرار و تحکیم و تقویت رژیمهای باثبات غیر کمونیست، بطوریکه بتوانند در مقابل براندازی توانمندی مقاومت داشته و کاملاً از خطرهای تهاجم و تجاوز شوروی آگاه باشند. برای تحقق چنین هدفی، می بایست طیف و کل ابزار سیاست خارجی بحرکت درآید. کمکهای نظامی می باید اعطاء شود تا آنجا که امنیت داخلی را فراهم سازد و تا جایی که سیاست محاصره نظامی مستقیم را پیش ببرد. کمک اقتصادی برای ثبات واقعی، ضروری و اساسی تلقی میشد. خط مشهای مربوط به ایجاد مراکز اطلاعات بدان خاطر بود که تصور مساعد و مطلوبی از متحدان غربی و رژیمهای غیر کمونیست جهان سوم و وجهه نامطلوبی از رژیمهای کمونیست و رژیمهایی که تحت نفوذ کمونیست ها بودند و یا رژیمهایی که بخد کافی از خطر کمونیسم آگاهی نداشتند ساخته و تبلیغ شود. دیپلماسی هم بطور آشکار و هم نهانی از نیروهای داخلی که در راه ثبات غیر کمونیستی می کوشیدند، پشتیبانی می کرد و با آنانکه این وضع را تضعیف می نمودند، مخالفت میورزید. براین تصویر، می باید طراحی سیاسی را نیز افزود که خارج از بحث ماست.

البته سیاست آمریکا بصراحت چنین چیزی را ابراز نمی کرد، اما این الگو بزودی بقدری مشخص شد که رازها و اجبارهای اساسی نهفته در پشت آن را برملا ساخت. بهر- تقدیر این الگوها از حد طرح و جمله سازیهای ادیبانه یک

خط مشی فراتر نرفت.

از ویژگیها و خصوصیات ممیزه تمامی جهان سوم، یکی هم دگرگونی های سریع این کشورها بود. نخبگان The Elites مخالف و بنحوی فزاینده مُصروپی گیر، در حال پیدایش بودند. آنان نه تنها به قدرت چشمداشت پیدا کرده بودند، بلکه مردم را بسوی سیاست های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از بنیاد متفاوت، فرا میخواندند. بی اعتمادی و خشم نسبت به سیاستهای آمرانه نزدیک ترین متحدان آمریکا، از جمله گرایشهای غالب بر بسیاری از این نخبگان مخالف بود، بنابراین چنانچه می خواستند به قدرت برسند، عملاً می بایست سیاستهای خصمانه ای را نسبت به غرب در پیش گیرند. با وجود این نخبگان مخالف، ظاهراً نمودار و نماینده گرایشهای نیرومند و عملاً لایتغیر بودند، از آن رو، مخالفت، با آنان، دست بالا، میتواند فقط به ثباتی موقتی منتج شود. بهمین لحاظ بسادگی باید که هدف ثبات غیر-کمونیستی، بسیار اندک به ماهیت و جوهر استراتژی، اشاره ای میشد.

آیا چنانچه نخبگان سنتی در قدرت باقی بمانند، ثبات بهتر تأمین می گردد؟ و مقاومت در برابر کمونیسم با حداکثر موفقیت انجام می شود؟ یا جایگزینی پاره ای از عناصر نخبگان مخالف بجای بخشی از نخبگان سنتی، اهداف فوق را بهتر مُحقق میسازد؟ چنانچه شق دوم مطلوب تر باشد، کدام بخش از

نخبگان مخالف احتمالاً بیشترین هماهنگی را با اهداف آمریکا خواهد داشت؟

بدیل‌ها و راه‌های جایگزینی را فقط میتوان براساس برنامه‌ای در مورد کنترل نخبگان متعدد طراحی و چارچوب‌بندی کرد که احتمالاً تمامی آنها در هم ادغام شده و بصورت طرحی واحد در می‌آید.

طرح تحلیلی ای که در ذیل مورد استفاده قرار می‌گیرد (۹) بر شالوده این فرض قرار دارد که نظام کنترل واحد، از عناصر سه‌گانه زیر ترکیب یافته است:

هنجاری (Normative)

سودگرایانه (Utilitarian)

زورمدارانانه (Coercive)

منظور از «هنجاری»، بخدمت

گرفتن هنجارهایی است که بطور کلی برای تمامی جمعیت یا بخش‌های خاصی از آن، جاذبه دارد. این همچنین نمادهائی (Symbols) را که نمودار هنجارهای مورد علاقه مردم است، شامل می‌شود. «سودگرایانه»، عبارتست از توسل به مردم از طریق پیشنهاد ارضای نیازهای آنان به مادیات یا قدرت. «زورمدارانانه» به استفاده از زور یا تهدید به محرومیت بمنظور کنترل افراد یا بخش‌هایی از جمعیت اشارت دارد.

## استراتژی‌های سه گانه: هنجاری، سودگرایانه، زورمدارانه

استراتژی‌های کنترل در مورد ایران، از سه نوع کاملاً متفاوت تشکیل یافته بود. نخستین استراتژی بر حمایت از بخش مسلط نخبگان مخالف استوار بود، هر چند که این نخبگان عمیقاً مورد بی‌اعتمادی غرب قرار داشتند و در مورد مقابله با خطرهای ناشی از اتحاد جماهیر شوروی مُجاب نشده

و در میان نیروهای امنیتی و یا کسانی که رو بهمرفته هشتاد درصد مردم کشاورز و عشایر را کنترل می کنند، پایگاه و نفوذ اندکی داشتند. روش کنترل مورد استفاده این گروه در درجه نخست، «هنجاری» خواهد بود. رهبران این گروه قادرند، خود را بعنوان نمایندگان یک ایران کاملاً مستقل توصیف کرده، عزم راسخ خود را برای دگرگونی جامعه و اقتصاد اعلام دارند. این روش در درجه اول میان جوانان تحصیل کرده و متخصص، جاذبه ای نیرومند خواهد داشت. جاذبه «سودگرایانه» استراتژی فوق اساساً برای طبقه متوسط و بخش پائینی آن در نظر گرفته شده که سرنگونی نخبگان سنتی را بمنزله اغتنام فرصت برای ارتقاء شغلی یا پایگاه اجتماعی، تلقی می کنند. برای دهقانان نیز وعده سرخرمن اصلاحات ارضی، جاذبه ای سودگرایانه خواهد بود. در این استراتژی، «زورمداری» (استفاده از زور) علیه نخبگان قدیمی بکار گرفته می شود، اما از آنجا که ابزار زورمداری، یعنی ارتش و پلیس، تحت نفوذ دربار و نخبگان سنتی بود، لاجرم، عوام، بصورت ابزار زور در می آیند.

بسختی میتوان گفت این طرح، مدلی آرمانی برای ثبات باشد. اما در موقعیتی که اساساً انقلابی فرض میشود، میتوان در پشتیبانی از آن شدیداً به بحث پرداخت. زیرا این بدیل (Alternative) بالقوه بهترین توان و امکان را در دراز



مدّت، در خود دارد، حداقل، ایالات متحده آمریکا مجبور نخواهد شد رو در روی گرایشها و جریان های تاریخی نیرومند و مترقی قرار گیرد.

استراتژی دوم، حمایت از نخبگان سنتی است. در این استراتژی مزایای روشنی وجود دارد؛ چه این همان نخبگانی است که تجربه های حکومتگری و نیز سابقه همکاری طولانی و متقابلاً سودمند با غرب سلطه گر مخصوصاً بریتانیای کبیر را دارد. نخبگان سنتی، بخاطر منافع خود، ذاتاً و طبعاً، ضد کمونیست هستند. روش کنترل مورد استفاده این گروه، زورمدارانه خواهد بود. از آنجا که نخبگان مخالف نیست و قصد انقلابی خود را بمعرض نمایش گذاشته و جاذبه افکار آنان در میان عناصر پراکنده و مختلف جمعیت مورد پذیرش قرار گرفته، در زمان حاضر، برای کنترل آنان شیوه های جایگزینی کمی، بجز استفاده از زور وجود دارد. نخبگان سنتی بخوبی در نیروهای امنیتی حضور و نفوذ دارند و بدین ترتیب می توانند بسهولت ابزار زورمداری را بسیج کنند. اما بهر تقدیر، رویدادها نشان داده که کارائی ابزار زورمداری کم بوده و می باید بهبود یابد که خود این وضع برای یک طبقه نخبه الیگارشی نمودار خطرهای جدی است. برای افزایش کارائی، می بایست تمرکز و قدرت را در دستهای کمتری که برای این کار فرا خوانده شده اند، قرار دهند و این خود میتواند

موجب از هم گسیختگی هماهنگی درون‌الیگارش‌ی بشود. طرح‌های سود‌گرایانه مورد استفاده می‌بایست در زمینه‌های توسعه زیرساختی، ارتباطات و بویژه آموزش و پرورش، بطور وسیع بخدمت گرفته شود. این پاسخگوی پاره‌ای از تقاضاهای عناصر ضد‌نخبگان سنتی خواهد بود، اما شیوه مذکور حتی در ایـجـاد یـک گـرـایـش همـاز (Accommodationalist attitude) نسبتاً کند خواهد بود. توسل به جاذبه‌های هنجارها، در میان آگاهان سیاسی شدیداً با محدودیت و مانع‌روبرومی‌شود. فقط میتوان عناصر سنتی را تحت تأثیر این جاذبه‌ها قرار داد. حال آنکه نقش اساس و شالوده‌توان انقلابی در رد هنجارهای سنتی قرار دارد. اما انتظار میرود این نخبگان در مورد دهقانان از الگوهای هنجاری‌ایکه بطور سنتی پذیرفته شده، استفاده کنند. این طرح هم با مدل آرمانی کنترل برای ایجاد ثبات، بسیار فاصله دارد. آسیب‌پذیری نخستین طرح در احتمال آن نهفته که تقاضای فزاینده برای هنجارهای نو، بمراتب از دستاوردهای ناشی از توسعه زیربنائی، فراتر رود.

استراتژی سومین، بعنوان سازشگر، بینابین این دو کرانگین (extreme — حد افراط و تفریط) قرار می‌گیرد. در این مدل یک بخش از نخبگان سنتی، قدرت را حفظ می‌کنند، اما بسرعت در عین حال که عناصر مهم نخبگان مخالف را جذب و با خود همدست ساخته، بطور

همزمان عناصری از طبقه نخبه سنتی را کنار می گذارند. روش کنترل در اینجا برحسب ضرورت، در ابتدا و در مرحله نخستین، «زورمدارانه» خواهد بود. اما با حداکثر سرعت ممکن، بروشی تبدیل می شود که تأکید اصلی بر شیوه «سودگرایانه» می باشد. با توجه به روحیه انقلابی ایرانیان در دوران جنگ سرد، فقط عناصر پیشرو نخبگان انقلابی میتوانند بدون توسل اولیه به زور و شیوه «زورمداری» حکومت نمایند.

در این مدل، بخش نخبگان سنتی ایکه براریکه قدرت باقی می مانند، ضرورتاً و در درجه اول شامل کسانی می شود که در نیروهای امنیتی دارای مقامهای حساس هستند. اما حتی در مرحله اولیه نیز، کوششی برای حفظ موضع قدرت در الیگارشی سنتی، بعمل نمی آید. برعکس، فراگردی بسیار جاذب، جایگزین آن می شود، بدین معنا که از طریق جاذبه های حقوق و مقام، افراد بسیار واجد شرایط نخبگان مخالف را به دستگاههای اداری، عموماً و نیروهای امنیتی، خصوصاً، جذب خواهند کرد. با هراهنگی موفقیت نصیب جاذبه های سودگرایانه می شود، بطور همزمان و باهمان آهنگ، دگرگونی هنجارها و استفاده از نمادها نیز وجود خواهد داشت. ابتدا هنجارهای سنتی می باید غالب باشد، چون در این مرحله هنوز به پاره ای از نخبگان قدیمی، اتکاء می شود. اما بهمان نسبت که عناصر مهم نخبگان مخالف جذب و همکار دستگاه می شوند، و شیوه رفتاری غالب آنان بصورت

گرایش همساز در می آید، حمایت از نخبگان سنتی نیز، دیگر از اهمیت حیاتی برخوردار نخواهد بود.

در این مقطع، رهبران میتوانند بیشتر بسوی هنجارهای قابل قبول برای نخبگان مخالف روی آورند و از همین جا سرآغاز و طلیعه طرح پایدار سود گرایانه - هنجاری، پدیدار می شود. بهمین ترتیب، بهمان نسبت که نخبگان سنتی بعنوان پایگاه ابتدائی حمایت، دیگر غیر ضروری و نالازم بحساب می آید، بهمان درجه امکان آغاز برنامه های تازه نیز، بیشتر خواهد شد، نظیر برنامه اصلاحات ارضی که برای دهقانان دارای جاذبه سود گرایانه و هنجاری عظیم خواهد بود.

مُشکل اصلی این مدل، نفس بی ثباتی و بی اعتمادی بزرگ در دوران گذار است. باوجود این، این مدل چشم اندازهای بسیار مهمی را پیرامون ثبات در دراز مدت ارائه میدهد.

همانطوریکه پاره ای از خوانندگان نیز متوجه شده اند، سه مدل فوق استراتژیهای اساسی بود که به ترتیب در باره رژیمهای تحت رهبری مصدق، زاهدی و شاه، مورد بهره برداری قرار گرفت. این بدان معناییست که استدلال کنیم، استراتژیهای فوق به تفصیل تعیین شده و ارزشهای نسبی هر مدل توسط دست اندرکاران فراگرد تصمیم گیری در مورد ایران، مورد بحث و فحص قرار گرفته است. برعکس، گزینشهای گوناگون شدیداً به تصادف، شخصیت رهبران تصمیم گیر و فرصتهائی که افراد مختلف در زمانهای گوناگون در اختیار این رهبران می گذاشتند، بستگی پیدا

کرد. همانطوریکه قبلاً مذکور افتاد، فقط معدودی از آمریکائیان نقش وحشتناک و بسیار مهمتی که آمریکا در تاریخ جدید ایران ایفاء کرد، درک نمودند، اما بیشتر ایرانیان بدین نقش واقف بودند. حتی، اینان در واقع تمایل دارند که در مورد نقش مذکور مبالغه نمایند. بعَلتِ اهمیت حیاتی ایران در امنیت آمریکا، انسان که رهبران آمریکائی تصور می کردند، مداخله آمریکا در ایران به آنچنان ابعادی رسید که میتوان آن را نوعی طرّاحی و سیاست سازی توصیف و یادآوری کرد که حتی از اعطای پشتیبانی فوق العاده از نخبگان حاکم هم فراتر رفت و در یک در مورد این سیاست سازی به کوشش عمده برای واژگونی نخبگانی، (مُصدّق‌ی‌ها)، و جایگزینی نخبگانی دیگر، (زاهدی‌ها)، منتهی شد. اما هنگامی که در فرجام، دیکتاتوری سلطنتی جایگزین دولت زاهدی شد، حمایت آمریکائیان از حکومت صاحب قدرت، ثابت ماند.

بدین ترتیب تا دوران مصدّق، آمریکائیان دخالت گسترده‌ای در امور ایران نداشتند. بعد از آن، احتمالاً، این دخالت اجتناب ناپذیر شد. همراه با آزادی مطبوعات که دولت مصدّق اعطاء کرد، یک سلسله نشریات متنفّذ، با ماهیت کمونیستی، پدیدار شد. تظاهرات طرفداران حزب توده، کراراً انجام گرفت و مبارزه‌ای با شعار «آمریکائی بخانه‌ات برگرد»، (Yankee Go Home)، ترتیب یافت. نفوذ و حضور کمونیست‌ها در دستگاه اداری مورد سوءظن قرار گرفت. و

همانطور که قبلاً ذکر شد، نفوذ تدریجی آنان در نیروهای مسلح عظیم بود، به مراتب بیشتر از آنچه ضدِ کمونیستهای آشوب طلب وقت از آن واژه داشتند. در انتخابات نسبتاً آزاد تهران در سال ۱۹۵۲، نیرو و توانی که کمونیست‌ها نشان دادند، احتمالاً و بدرستی، بر نیرومندی آنان دلالت داشت. در آن زمان نامزدهای کمونیست‌ها، یک پنجم آراء انتخاباتی را فرا چنگ آوردند.

## جوسازی و مداخله آمریکا

نفت ایران، حتی پیش از آنکه مصدق نخست‌وزیری را بپذیرد، ملی شده، مناقشه تلخی با بریتانیا در جریان بود. ملی گرایان ایرانی متقاعد شده بودند شرکت نفت ایران و انگلیس، عامل و وسیله اصلی در دست امپریالیستها بوده که از طریق آن بطور غیر مستقیم و غیر رسمی، اما بسیار جدی و واقعی، ایران را کنترل می کردند. از آن رو، ملی گرایان ایرانی، بیشتر مصمم بودند که جریان نفت ایران را متوقف سازند، تا اینکه اجازه بدهند بزرگترین منابع طبیعی ایران، عملاً هزینه های کنترل جابرا نه و سُلطه گرانه امپریالیست ها را بر ایران تأمین نماید. روابط ایران و آمریکا بسوی تیرگی و از هم گسیختگی، پیش میرفت تا بالاخره در سال ۱۹۵۲ روابط قطع شد.

آنگاه، قطع رابطه نخستین زمینه ای بود که در چارچوب آن، می بایست اولین تصمیم عمده مربوط به درگیری و دخالت آمریکا در امور ایران اتخاذ شود. رژیم نه تنها، غیر کمونیست بود، بلکه در واقع طی این مدت کوتاه داشت به ایجاد یک نظام لیبرال دمکراتیک خیلی نزدیک میشد. اما از آنجا که شالوده رژیم

بر اصول مبتنی بود آزادیها مورد وصف را به کمونیست ها هم اعطاء می کرد، از اینرو در مظان اتهام «نرمش در برابر کمونیسم»، قرار گرفت، این همان اتهامی بود که خود آمریکائیان هم در سال ۱۹۵۱، بدان متهم شده بودند. بعلاوه این زمان، بظاهر، یک دوران پر هرج و مرج بود. در عمق و باطن این آشوب ظاهری، ثبات رژیم قرار داشت که حمایت پر شور و شوق یک بخش از جمعیت و مهمترین بخش ملت را، بخود جلب کرده بود. اما مسلماً در ظاهر بی ثباتی وجود داشت.

از دیدگاه نظام کنترل، احتمالاً معدود رژیمهایی در تاریخ نو، فقط بطور کامل به کنترل هنجاری اتکاء داشته است. نمادهایی که با بیشترین موفقیت مورد استفاده قرار گرفت، آنهایی بود که به عُلقه های ملی گرایی ایرانی، سروکار پیدا می کرد. شخص مُصدق بصورت نمادِ حُرمت و شرفِ باز یافته ی یک ملت باستانی در آمد. سایر نهادهای اقتصادی و پیشرفت اجتماعی، بعنوان تابعی دقیقاً نزدیک و مرتبط به نیل و حصول استقلال واقعی نگریسته میشد. این باور شدیداً وجود داشت و ابراز میشد که امپریالیسم بریتانیا، مانع اصلی و نخستین فراراه هرگونه دگرگونی بنیادین در جامعه ایرانی است وابتداً باید آن را نابود ساخت. نمادهای آزادی و بشردوستی، نیز بهمین صورت، بنحوی مؤثر مورد استفاده قرار گرفت.

اما در ایران تحت رهبری مصدق، ناراحتی های مادی بسیار واقعی وجود داشت. داد و ستد خارجی، عمدتاً بخاطر



محاصره اقتصادی بریتانیا، قطع شد. حقوق کارمندان اداری، پیوسته، چندین ماه عقب افتاده بود. بازرگانان با سقوط و کاهش سریع معاملات روبرو شدند. آنچه قابل اهمیت و درخور تحسین می باشد، اینست که رژیم باوجود چنین جاذبه سود گرایانه آنقدر طولانی دوام آورد. استفاده از زور و زورمداری در زمان دولت مصدق هم وجود داشت. قانون سانور شدید بتصویب رسید و حکومت نظامی نیز مکرراً، برقرار شد. اما اگر بخواهیم از دیدگاه حملات شخصی و اغلب وقاحت آمیز علیه مصدق، قضاوت کنیم، بسختی میتوان گفت کنترلی بر مطبوعات وجود داشته است. بهر تقدیر، «زورمداری» باینصورت وجود داشت که هر کس که با رژیم مخالفت می ورزید، بخودی خود بعنوان جیره بگیر انگلیس، متهم میشد. بعلاوه در بسیاری از موارد، مردم این اتهامات را باور می کردند. تهدید و ارباب جسمانی هم نمیتوان گفت وجود نداشته است. اما بیشتر نیروهای امنیتی، هرگز بطور قاطع و استوار تحت کنترل مصدق در نیامدند، از اینرو، عوام الناس شهری و یا نیروی افکار عمومی، احتمالاً، بصورت ابزار «زورمداری» در آمده بودند.

آیا ایالات متحده آمریکا، میتواند چنین رژیمی را مورد حمایت قرار دهد؟ پاسخ هنری گریدی (Henry Grady)، سفیر آمریکا در تهران، پیش از بازنشستگی در سال ۱۹۵۲، یک «آری» مشروط بود. استدلال وی پس از بازنشستگی، در مقالات و سخنرانی های

عمومی، علنی شد. (۱۰) استدلال عمده وی در جَر و بحث بر سر حمایت از مصدق، [بطور خلاصه] این بود که مصدق نیرومندترین و باقدرت‌ترین جلوه تاریخ ملی ایران است. مصدق برای بسیاری از هم وطنانش، بصورتِ نمادِ وجستارگر شرف و حرمت ملی درآمد. اما گرییدی همچنین استدلال می کند مصدق مجذوب گذشته ایران بود و از آنجا که گذشته این کشور را کراراً بصورت قربانی [قدرت‌های خارجی] در آورده بود، مصدق مظنون بود و در تلاش و تکاپوی بریتانیا، برای سازش و مصالحه، صمیمتی حس نمی کرد. گرییدی سخت گیری و عدم توافقِ دو طرف را بعنوان عاملی که بطور مصیبت‌باری استعداد کشاندن ایران را به صحنه اصلی جنگ سرد دارد، تلقی می کرد.

«حمایت» در این مورد، بمعنای اعطای کمک‌های نظامی، فنی و اقتصادی به مصدق بود، اما نشریات حزب توده این کمک را بعنوان مداخله آمریکا به نیابت از مصدق، (۱۱) توصیف می کردند. این حاوی یک نکته مهم بود. کمک‌های آمریکا، توانمندی دولت مصدق در مورد کنترل را، بالامی برد. بهر حال مصدق، فقط چند هفته بیش از سقوط، نوع حمایتی را که از آمریکا انتظار داشت، روشن کرد. وی خواهان پشتیبانی آمریکا علیه مساعی بریتانیا برای خفه کردن ایران از طرق اقتصادی بود و برای خنثی کردن کوشش‌های آن کشور در توطئه چینی سیاسی علیه مصدق در میان اردوگاه مخالفان راست گرا، کمک طلب می کرد. (۱۲)

مصدق هنگام اعلام این تقاضا، مشکلی را که آمریکا با آن روبرو میشد، این چنین بیان داشت: آمریکا می باید پشتیبانی دیپلماتیک و نیز مادی از رژیمی بعمل آورد که از لحاظ سیاست خارجی غیر متعهد، از نظر داخلی در مقابل کمونیسم نرمش جو و نرم رفتار، در مناقشه بانزدیک ترین متحد آمریکا، سازش ناپذیر و بلحاظ اقتصادی، عملاً ورشکسته است. تهدید ضمنی در تقاضای مصدق این بود که در صورت عدم دریافت چنین حمایتی، ایران احتمالاً کمونیست خواهد شد.

آنچه تا اندازه ای شگفت آور می نمود، این بود که سیاست آمریکا در اوان دهه پنجاه با ترس از خرابکاری داخلی کمونیست ها عجین شده بود. آمریکائیان مُجاب شده بودند امنیت خود آمریکا به وجود رژیم های غیر کمونیست و با ثبات در نقاط استراتژیک جهان سَوم وابسته است، بنابراین [قاعدتاً] می بایست هر گونه حمایتی را از دولت مُصدق بعمل می آوردند. آمریکا حتی اگر چنین کاری را می کرد، [دیگران] آن را بحساب علاقه و توجه ویژه به رژیم ایران نمی گذاشتند، بلکه احتمالاً بیشتر کاربرد یک سیاست عمومی تلقی می کردند. اما گریبدی، استدلال اصلی خود را در مورد حمایت آمریکا از دولت مصدق چنین تبیین می کرد: [این حمایت] تجلی یک گرایش تاریخی مُهم بود، و فقط در صورت چرخش ملی گرایی ایران بسوی کمونیسم بود، که می بایست در برابر آن گرایش ایستادگی شود.

جانشین هنری گریدی لیبرال، لوی هندرسن (Loy Henderson) محافظه کار بود. چند ماهی بیش نپائید که مدل دوم آماده آزمایش گردید. آقای هندرسن، هیچگاه همانند سلف خود گریدی، افکار خود را بطور علنی، فاش نکرد. اما چنانچه بتوان به کتاب سی تیر حسن ارسنجانی اعتماد کرد، سفیر تازه آمریکا بیشتر پذیرای کوششهای اعضای نخبگان سنتی بود و وی لطف و وعده مساعد آمریکا را بدانها ابلاغ می کرد. از آنجا که شخصیت، فلسفه سیاسی و جهان‌نگری این دو سفیر ظاهراً در اتخاذ سیاست آمریکا در مورد ایران، عاملی تعیین کننده بوده، می باید حاضر نشان کرد، که هر دو نفر در دوران دولت ترومن منصوب شده، و هیچ چیز دال بر تغییری عمدی و ناگهانی در جهت گیری سیاست خارجی آمریکا وجود نداشت. البته این احتمال هم وجود دارد که گریدی هم [در صورت ادامه مأموریت،] آنقدر از بدبینی، و سرسختی ملی گرائی ایرانیان سرخورده میشد که او نیز گوش شنوایی برای آنانکه پی جوی سرنگونی مصدق بودند، پیدا می کرد. اما بهر حال استدلال مجاب کننده گریدی، بسیار عمیق بیان شده بود و ملی گرائی ایران، چنانچه بطور صحیحی با آن برخورد می شد، میتواند در دراز مدت، برای ایران نیروی ثبات آور باشد. بنابراین چنانچه گریدی، سفیر آمریکا در ایران در مقام خود باقی می ماند، بعید بود آمریکا نقش عمده‌ای در سرنگونی مصدق ایفاء کند. چنین است نقش تصادف در رویدادهای تاریخی.

طبق نوشته ارسنجانی، دخالت هندرسن در انتصاب کم دوام احمد قوام بجای مصدق، در ژوئیه ۱۹۵۲ [تیر ۱۳۳۱] اساسی بود. اگر چنین باشد، تحلیل سازی قضیه بسیار آسان است. قوام سیاستمداری باهوش وزیرک بود و اصلاً تابع آموزه (دکترین) و اصول تنگ نظرانه مشخصی نبود. او و طبقه اش در فن سیاست کار آزموده بودند و باتوده های خیابانی پیرو و طرفدار مصدق، بی توجه به احساسات رفتار می کردند. «زورمداری» و استفاده قسوت آمیز از زور نیز نالازم و غیر ضروری می نمود. غامه مردم نیز، در واقع اعاده آرامش و استقرار نظم را مورد استقبال قرار می دادند.

اما دوران چهار روزه انتصاب قوام به نخست وزیری باید برای همیشه خط بطلان بر این فرض کشیده باشد که الیگارشویی سنتی ایران بتواند ثبات ببار آورد. برای حفظ قوام در قدرت، می بایست، از «زورمداری» آنهم به شیوه ای که از دوران رضا شاه، دیگر نظیرش دیده نشده، استفاده شود. ولی این مسأله پیش نیامد و مصدق تقریباً روی شانه های توده ستاینده و مجذوب به نخست وزیری، باز گردانیده شد. بدین ترتیب نخستین اقدام مورد حمایت آمریکا برای طراحی یک دگرگونی سیاسی عمده در ایران با شکست روبرو شد.

از ژوئیه ۱۹۵۲ تا ۱۹ اوت ۱۹۵۳ [تیر ۱۳۳۱ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲] یعنی زمانی که سرانجام مصدق سرنگون شد، نه در مورد دشمنکامی انگلیسی ها و آمریکائیان نسبت به مصدق

کوچکترین پرده پوشی بعمل آمد و نه هویت جانشین احتمالی مصدق، سرلشکر فضل الله زاهدی زیاد مورد شک و تردید قرار گرفت. (۱۳)

این زمان در استفاده کامل از «زورمداری» در اجرای نخستین مرحله طرح کوتاهی نشد. اما دیری نپایید که ممیزه و خصوصیت متفاوت رهبری زاهدی و قوام آشکار شد، هردو نفر برای جلب حمایت اولیه، به نخبگان سنتی اتکاء می کردند. زاهدی هم با داشتن یک نظام اَلیگارشی و مآلاً نا لایق، برای کنترل مخالفان سرسخت و بسیار قاطع، کمتر از قوام دچار مشکل نمی شد. بویژه که انجام و آغاز هر نوع برنامه ای که جاذبه ای برای منافع مادی طبقه متوسط، طبقه کارگر و کشاورز می داشت، طبعاً با منافع مسلم آن اَلیگارشی برخورد پیدا می کرد. از آن گذشته، هر رژیمی که بر شالوده حمایت قدرتهای فائده غرب بنیاد می یافت، در مورد استفاده از جاذبه های هنجاری، بمنظور جلب نظر طرفداران رژیم سرنگون شده، با اشکال روبرو میشد. در ایالات متحده آمریکا، معیاری جهت سنجش خطر برای امنیت جهان غیر کمونیست، متصور شده بود که بطور ضمنی در مورد دولت مُصدّق، مصداق پیدا می کرد. و همین باعث شده بود که آمریکائیان باین بدیل (Alternative) قابل بحث، دست یازند.

اما از آن بیشرمانه تر، تصمیم به شرکت عملی در سرنگونی مُصدّق بود. (۱۴) چنین تصمیمی مبتنی بر این فرض بود

که تفاهم و منابع آمریکا برای طراحی و سرنگونی دولتی که دارای پیروان زیاد وازجان گذشته است، کافی خواهد بود. عدم صحت این فرض در عمل باثبات رسید، همانطوریکه در سوریه در سال ۱۹۵۷ و در کوبا بسال ۱۹۶۱، نادرستی آن به ثبوت رسیده بود. اما طعنه آمیز آنکه حزب توده کمونیست، ایالات متحده آمریکا را از پرداخت بهای گراف، شکست فاجعه آمیز نجات داد. کودتا برای ۱۶ اوت [۲۵ مرداد] برنامه ریزی شده بود، اما مصدق از برنامه آگاهی پیدا کرده باسانی، آن را خنثی ساخت. سرلشکر زاهدی مخفی شد و شاه از کشور گریخت. آنگاه، حزب توده دستهای خود را بیش از حد رو کرد. حملاتی به رهبران مذهبی و مساجد انجام گرفت. و جمعیت بیشتر متقاعد شدند که روی کار آمدن یک دیکتاتوری سرخ، محتمل است. مردم عامی که از بخش های فقیرنشین جنوب تهران بسوی شمال شهر بحرکت درآمده ورژه رفتند، تاحدی بر اثر پولهای پرداختی توسط آمریکا، [در خصوص دیکتاتوری سرخ] تردید نداشتند، اما در عین حال، علائمی از خود انگیختگی و خود جوشی نیز در آنان دیده میشد.

بهر صورت سرنگونی مصدق در ۱۹ اوت [۲۸ مرداد] انجام گرفت. و اعتبار کامل این موفقیت بحساب سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (C. I. A.) گذاشته شد. هر چند که بسیاری، از جمله بیشتر ایرانیان آگاه سیاسی، «میا» را در این خصوص مورد سرزنش قرار دادند.

پس از کودتا، سرلشکر زاهدی، خود نیز وظیفه

بی اعتبار ساختن این فرض را برعهده گرفت که یک الیگارشوی دوباره روی کار آمده، بتواند نظام کنترل پایداری را باز مستقر سازد. زاهدی برنامه کنترل «زورمدارانه» بسیار شدیدی را درایران بمرحله اجرا گذاشت. اما در جلب حمایت و پشتیبانی مثبت افراد خارج از حلقهٔ نخبگان سنتی از طریق بهره‌برداری از جاذبه‌های «سودگرایانه» یا «هنجاری» هیچ‌گونه پیشرفتی بدست نیاورد. شایعهٔ فساد مقامات احساسات را تحریک می‌کرد و عموم شدیداً بدان باور داشتند. بهر تقدیر، شاه سریعاً شروع به نشان دادن علائم ودلالت‌های روشنی کرد که توانمندی بهره‌برداری از نظام سنتی را دارد. توانائی وی در بازیهای پشت پرده بهمان اندازه استادانه بود که ناشایستگی زاهدی. ظرف چند ماه، مرکز قدرت سیاسی از نخست‌وزیری، به دربار انتقال یافت. بعداً، هنگامی که زاهدی از نخست‌وزیری برکنار شد، موج و صدای مخالفان بسختی وجود داشت و شنیده میشد.



## دیکتاتوری سلطنتی

با بازنگری گذشته، روشن می شود که از همان هفته های اول، دیکتاتوری سلطنتی، بسوی یک نظام کنترل تازه و غایتاً بطور نمایانی باثبات، بحرکت درآمد. آمریکائیان علاقمند و ذینفع، هراندازی حمایتی را که میتوانند، از یک کنگره همراه و مساعد جنگ سرد بگیرند، از شاه دریغ نمی کردند، هر چند که مسلماً هیچ چیز نظام کنترل شاه را درک نمی کردند. اما خود شاه هم جیتی را که می بایست در پیش بگیرد و هم حدود آزادی عملی را که در این راه می بایست انجام دهد، خیلی خوب می فهمید.

اَلیگارشی، دلیل اندکی برای خشنودی از دیکتاتوری سلطنتی داشت. خاندان پهلوی، بچشم بسیاری از خانواده‌های بزرگ تازه وارد بحساب می‌آمد، خانواده‌هایی که بسیاری از آنان بستگی خونی با خاندان قاجار، که توسط رضا شاه، منقرض شده بود، داشتند. بعلاوه بسیاری از خانواده‌های اَلیگارشی ضررها و خساراتی بابت از دست دادن اراضی متحمل شده و تمامی قدرت خود را طی دوران رژیْم پهلوی اوّل، از دست داده بودند. دیکتاتوری سلطنتی با این تعریف، بمعنای کاهش دوباره قدرت اَلیگارشی بود. افزون بر آن، شاه جوان، در چند مورد علاقه خود را به برنامه اصلاحات ارضی ابراز داشته بود و این برای زمینداران بزرگ، گُفر بحساب می‌آمد.

شاه مجبور بود وظیفه بسیار ظریفی را انجام دهد: «حمایت بخشهائی از نخبگان مخالف را از طریق جاذبه‌های سود گرایانه جذب کند» در عین حال بابت از دست دادن پشتیبانی اعضای اَلیگارشی که قدرت و نفوذشان کاهش یافته، دچار صدمه و ناراحتی زیادی نگردد. در این دوران، ابتدا ناگزیر بود به شیوه «زورمدارانه» اتکاء داشته باشد. اما اعضای نخبگان در نیروهای امنیتی، یعنی در ابزار «زورمداری» بخوبی نفوذ داشتند و جا افتاده بودند. بهر صورت نارسائی در تشکیلات امنیتی وجود داشت و کلاً برای مقابله با مسائل امنیت داخلی، از توانمندی کمی برخوردار بود. در نتیجه شاه بلافاصله ترتیباتی برای بهبود کمی و کیفی نیروهای امنیتی مخصوصاً در مورد اداره

فرمانداری نظامی تهران داد و بعداً ساواک را بنیاد نهاد اما در ضمن وی به مهارت خود در بندبازیهای سیاسی و آلت دست قراردادن مخالفان زیاد خود بمنظور تفرقه اندازی در میان آنان توسل جست.

در این دوران بود که حمایت و پشتیبانی ایالات متحده آمریکا بسیار حیاتی تلقی شد. واقعیات موجود در آن زمان، بخوبی این مباحثه را مورد تأیید قرار می دهد. در واقع تا سال ۱۹۶۳، رژیم بعثت پشتیبانی و کمک های سخاوتمندانه ایالات متحده آمریکا بحیات خود ادامه میداد، حال آنکه عملاً واجد شرایط لازم برای دریافت کمک نبود. عملاً تمامی عناصر و بخشهای دستگاههای ذینفع در سیاست خارجی دولت آمریکا درگیر مسأله ایران شدند. کمک نظامی که شامل، کمکهای فنی، مادی و آموزشی بود. کمکهای فنی و اقتصادی و مالی، پشتیبانی تبلیغاتی و حمایت دیپلماتیک، جملگی نمودار حمایت از رژیم شاه و درگیری و دخالت گسترده در ایران بود. این حمایت گسترده به بهبود و کارآئی نیروهای امنیتی و توانمندی دولت برای ارضای قسمتی از آمال و خواستههای مادی مردم، کمک کرد، در واقع ارزش اولیه این حمایت در جانی دیگر پدیدار شد.

همانطوریکه، قبلاً تشریح گردید، سرنگونی مُصدق نتیجه تلاش برای یک کودتای مورد پشتیبانی آمریکا بود، که هر چند این تلاش در وهله اول باشکست روبرو شد، مع هذا جرّقه و وسائل پشتیبانی عامه را فراهم کرد که بنوبه خود سبب شد

واکنش‌های عمومی، دومین تلاش برای کودتارا با موفقیت روبرو سازد. فرض اساسی تحلیل و تبیین چنین وضعی اینست که چنانچه نظام کنترل و امنیتی مصدق نیرومندتر می‌بود، هرگز چنان تلاش جزئی، نمی‌توانست قرین موفقیت شود. اما این تصویر با آنچه ایرانیان عموماً پذیرفته‌اند، بسیار متفاوت است. همانطور که قبلاً ذکر شد، بسیاری از ایرانیان، از جمله اکثر ملی‌گرایان، مسئولیت نخستین سرنگونی مصدق را برعهده و گردن ایالات متحده آمریکا گذاشتند. پاسخ و واکنش طرفداران مصدق در برابر این تصور خشم و عصبانیت بود، اما خشمی که در اثر حس نوعی بیچارگی و بی‌پناهی تسکین می‌یافت. اگر مردی نظیر مصدق، با آنچنان محبوبیت گسترده میان مردم، در اثر دخالت آمریکا، سرنگون شود، پس آشکاراست که توانمندی آمریکا آنقدر عظیم خواهد بود که هرگونه تلاش برای عوض کردن وضع را بی‌اثر و خنثی سازد. ایرانیان با ناخرمندی، با مفهوم مداخله خارجی، در درجه اول از سوی بریتانیا و روسیه، آشنا بودند و این پدیده در نظر آنان آنقدر مأنوس بود که آن را بعنوان جزء لایتجزا و پیوسته فراگردهای سیاسی داخل کشور بپذیرند. با این ترتیب یک تاکتیک عمده، و محتملاً تنه‌اروش اصلی ایکه مصدقی‌ها اتخاذ کردند این بود که آمریکا را متقاعد سازند یک رژیم ملی‌گرای تازه بیشتر برفع منافع آنان خواهد بود. در نتیجه آنها درباره اعتبار مدل والگویی گریدی به بحث پرداختند که از طریق یک رژیمی که دارای مشروعیت ملی است، میتوان به ثبات واقعی و

## آسیب‌ناپذیری در برابر خرابکاری شور و یان، نایل شد. اعلامیه حزب ایران در سال ۱۹۵۷، \* بخوبی نمودار این تاکتیک است.

● منظور نویسنده اعلامیه مورخ اول بهمن ۱۳۳۵ حزب ایران است. متن اعلامیه که در کیهان مورخ ۱۱ بهمن ۱۳۳۵ نیز چاپ شده بدین شرح است:

«کمیته مرکزی حزب ایران در بیانات رئیس جمهوری ممالک متحده آمریکای شمالی در ضمن پیام‌های پنجم و دهم ژانویه ۱۹۵۷ به کنگره آن کشور مطالبات دقیق نموده و از لحاظ اینکه مفاد و روح این پیام را بر ضد امپریالیسم و کاپیتالیسم و موافق با احترام حقوق بشر و آزادی افراد و استقلال ملل در اداره امور خود تقویت وطن‌پرستی و تقوی تشخیص داده، خاصه که پیام مذکور پس از اتخاذ سیاست مستقل و مساعد در مسئله حمله به مصر ایراد شده، اصولاً خوشبین است و از جنبه واقع‌بینی نیز آنها را با اصول داخلی خود که عبارت از:

الف - اجرای قانون اساسی و متمم آن. ب - اجرای اعلامیه حقوق بشر و احترام به آزادی و حقوق و امنیت قضائی ملت ایران. ج - متابعت از اصول پارلمانی و دموکراسی و تحقق حکومت مردم بر مردم در ریشه کن کردن فقر و رشوه‌خواری و نادرستی و با اصول سیاست خارجی خود که عبارت است از:

الف - متابعت از منشور سازمان ملل متحد ب - احترام به عهد و پیمانهای از ملل محروم و مظلوم جهان و هرنوع دوستی و همکاری بین‌المللی منطبق می‌داند.

حزب ایران، قویاً معتقد است که از بین رفتن عدم رضایتها و احترام حقیقی به آزادی و حقوق امنیت قضائی حکومت قانون و شرکت مردم در اداره کشور خود مهم‌ترین تجدد و ترقی می‌باشد. جاوید باد ایران - کمیته مرکزی حزب ایران -  
اللهیار صالح».

انتشار این اعلامیه اختلافاتی را میان اعضای جبهه ملی بوجود آورد و پاره‌ای از آن شدیداً انتقاد کرده، برخی دیگر در مجموع آن را مورد تأیید قرار دادند، برای آشنائی بیشتر از این نظریات نگاه کنید به:

آنان، آنقدر جلو رفتند که برای جلب پشتیبانی آمریکا حتی حاضر شدند دکترین آیزنهاور<sup>۸</sup> را هم بپذیرند، هرچند که تلاش آنان بیهوده بود.

---

۱- اسناد لانه جاسوسی: احزاب سیاسی، ([تهران]: دانشجویان مسلمان پرو خط امام، [۱۳۶۱]) مجلدات ۲۰ تا ۲۴.

۲- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی مقدمه محمد علی همایون کاتوزیان (تهران: انتشارات رواق، ۱۳۶۰).

۳- رسول مهربان، بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال در مقابله با جنبش کارگری و انقلابی ایران، (تهران: انتشارات پیک ایران ۱۳۵۹). ضمناً اعلامیه حزب ایران از صفحه ۴۱ همین مأخذ نقل شده است. [مترجم]

۵ در ۵ ژانویه ۱۹۵۷، پرزیدنت آیزنهاور، رئیس جمهور وقت آمریکا پیشنهادهایی برای سیاست جدید آمریکا در خاورمیانه به کنگره. این کشور ارائه داد که به دکترین آیزنهاور، مشهور شد. اهم نکات این دکترین عبارت بود از:

۱- نیروهای مسلح آمریکا، فقط باید برای تأمین و حفظ استقلال ملت‌هایی که خواهان چنین کمک‌هایی هستند، علیه تهاجم آشکار هر ملتی که توسط کمونیسم بین‌المللی کنترل می‌شود، مورد استفاده قرار گیرد.

۲- آمریکا باید به ملت‌های دیگر در مورد توسعه و تحکیم قدرت اقتصادی‌شان کمک نماید.

۳- آمریکا باید به کمک‌های نظامی بآندسته کشورهایی که طالب آنند، اعطاء نماید.

در نتیجه، در دورانی که دیکتاتوری سلطنتی بیشترین آسیب‌پذیری را داشت، حمایت بی دریغ و تزلزل‌ناپذیر ایالات متحده آمریکا از رژیم یک جنبهٔ حیاتی و لازم برای نظام کنترل شاه بحساب آمد. زیرا این تصور پدیدار شد که آمریکا بیشتر از تحریک و ترغیب نیروها توانمندی دارد. و در نتیجه هر حرکتی بدون پشتیبانی آمریکا بیفایده و بیهوده بوده، آن را خنثی خواهد کرد.

---

جوزۀ جغرافیائی مورد عمل این دکترا در محدوده‌ای بود که غرب آن را لیبی شرق آن را پاکستان، ترکیه شمال و شبه جزیرهٔ عربستان بااضافه اتیوپی و سودان جنوب آن را تشکیل میداد. [مترجم] نگاه کنید به:

Florence Elliot and Micheal Summer skill, A DICTIONARY POLITICS 5th Ed, (Middlesex, England; Penguin Books, 1966,) P.130.





## دوران خوشبینی ملی گرایان

سال ۱۹۶۰ آغاز دوران خوشبینی مفرط و بزرگ مصدقی‌ها بود. دو سال قبل از آن، نوری سعید در عراق که نظام کنترل آن، به نظام کنترل شاه در ایران شباهت بسیار زیادی داشت، سرنگون شده بود و حامیان آمریکائی و بریتانیائی وی قدرت دگرگونی وضع را پیدا نکردند. آنگاه در سال ۱۹۶۰، دولت عدنان مندرس در ترکیه که بسیار بآمریکائیان نزدیک بود، با کودتائی از دور خارج شد. در ایران، تلاش شاه برای اداره و برگزاری یک انتخابات بظاهر آزاد بعنوان انتخاباتی پراز خُده و

تقلب در معرض افکار عمومی بنمایش در آمده و رژیم را در موقع دفاعی قرار داده بود. احتمالاً از همه مُهمتر، این بود که ایالات متحده آمریکا یک رئیس جمهور پویائی برگزیده بود، و همگان از وی امید آن را داشتند که درک بسیار عمیق تراز آمال ملی جهان سوم داشته باشد. طی مدت دو سال پس از آن، جبهه ملی بسیار فعال گشته، درهایش بنحوفزاینده‌ای بروی همگان باز شد و فعالیت‌های آن با انتخاب یک کمیته مرکزی تازه در اوائل سال ۱۹۶۳ طی انتخاباتی باز، باوج خود رسید.

درواقع این دوران برای شاه بسیار حساس و بحرانی بود. نیروهای امنیتی وی، مخصوصاً ساواک بصورت یک وسیله و ابزار سرکوب واقعاً مؤثر درآمده بود. بنابراین قادر بود که آشکارا از قشر بالائی طبقه سنتی، ببرد، از قشری که بابی میلی، آن را پایگاه اصلی خود قرار داده بود. شاه این کار را با برنامه‌های اصلاحات ارضی، اجتماعی و اقتصادی آغاز کرد که پاره‌ای از خواست‌های عناصر طبقه متوسط و پائین را ارضاء می‌ساخت. سیاست وی برای جذب کسانی که از نظر فنی توانا و صلاحیت‌دار بودند، اما بلحاظ سیاسی خود را کنار کشیده بودند، برای خدمت در دیوان سالاری دولتی شتاب گرفت. اما یک فاصله و پس افتادگی زمانی گریزناپذیری بین فقدان حمایت عناصر سنتی و اشتیاق عناصر طبقه متوسط برای جذب و تطابق خود با دستگاه وجود داشت. شکست و بطلان نقشه‌های وی زود آشکار شد. مجبور شد اجازه بدهد که منوچهر اقبال، نخست وزیر وفادار و چاپلوسش،

قربانی و سپر بلا بشود: و سرانجام مجبور شد، که برای مقام نخست‌وزیری به علی امینی اشراف سالاریکه چاپلوسی نمی‌کرد، روی آورد. بمعنای واقعی، دیکتاتوری سلطنتی موقتاً بحالت تعلیق در آمد.

با بازنگری گذشته، روشن می‌شود که این آخرین فرصت و بخت برای موفقیت تحت رهبری مُصدّق سالخورده بود. امینی عضوی از جناح مرفعی‌تر سیاستمداران اشرافی و تاحدی از پشتیبانی آنان برخوردار بود. بعلاوه، باورها، برآن بود، که وی مورد احترام و حمایت ایالات متحده آمریکا قرار دارد.

اما چنانچه می‌بایست، نیروئی برای خنثی کردن اقدامات شاه و توان استفاده از زورمداری وی، بوجود آید، امینی به پایگاه توده‌ای گسترده‌تری نیاز داشت. مصدقی‌ها فقط میتوانند چنین پایگاهی را برای وی فراهم سازند. اما اتحادی بین آنان و امینی بوجود نیامد. ظاهراً مُصدّق‌ها، معتقد نبودند که لازمست با مردی متحد شوند که روزگاری علیه مصدّق برخاسته بود و برای انعقاد قرار داد نفتی ایکه کنترل و سلطه مؤثر غرب را بر تولیدات - نه مالکیت - نفت ایران اعاده میساخت، مذاکره کرده بود. با توجه به آزادی فزاینده آنان برای فعالیت، درک خوشبینی آنان زیاد مشکل نیست. بهر تقدیر، از آنجا که امینی نتوانست پایگاه واقعی حمایت از خود را گسترش دهد، وقتی که اوضاع اقتصادی بهبود پیدا کرد، عزل و اخراج وی باسانی میسر گشت. اندکی پس از آنکه جبهه ملی انتخابات اعضای کمیته مرکزی

خود را برگزار و در مورد پیروزی [در برابر اقدامات شاه] ابراز اطمینان کرد، شاه ضربه خود را وارد ساخت. عملاً تمامی اعضای بالای کادر رهبری جبهه ملی بزدان افتادند. برگزاری یک همه پرسی پیرامون اصلاحات شاه تصویب و تأیید و بیش از ۹۹ درصد شرکت کنندگان، بوضوح، تحقق و تجلی یک نظام کنترل مبتنی بر زورمداری مطلق را در آینده‌ای نزدیک خبر میداد. این مسأله، چند هفته بعد که نیروهای امنیتی تظاهرات ضد رژیم را که توسط نیروهای مذهبی هدایت میشد، با کشتاری در خور اعتناء سرکوب کرد بیشتر آشکار گردید.

بدیهی است رفتار آمریکا، اندکی هم با انتظارات خوشبینانه مصدقی‌ها تطبیق نکند. حمایت آمریکا از شاه و نخست‌وزیران وی قاطعانه و بی هیچ تردید انجام می‌گرفت. کاهش میزان کمکها بسادگی بازتاب این واقعیت تلقی میشد که وضع اقتصادی ایران بهبود یافته و ناشی از این حقیقت بود که بیشتر درآمد عظیم نفت بمصارف اهداف و برنامه‌های توسعه اقتصادی میرسد. توجه و تبیین این جریان چندان مشکل نیست. سالهای دوران کندی، هنوز تاحدی زیاد، سالیان جنگ سرد بحساب می‌آمد. بحران موشکی کوبا • فقط درست چند هفته

---

• بحران موشکی کوبا، بحرانی بود که بین ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی بر سر ایجاد پایگاه موشکی شوروی در کوبا بوجود آمد. ماجرا از این قرار بود که در ۲۲ اکتبر ۱۹۶۲، کندی

قبل از عمل شاه در متلاشی ساختن جبهه ملی بوقوع پیوسته بود، در

---

فاش ساخت ایالات متحده آمریکا، پایگاههای موشکی تهاجمی شوروی را در خاک کوبا کشف کرده است، در نتیجه، آمریکا جلوی کشتی های شوروی را که حامل سلاحهای آفندی برای کوبا هستند، خواهد گرفت. نیکتا خروشچف، نخست وزیر وقت شوروی موافقت خود را در مورد متوقف ساختن حمل سلاحهایی را که از نظر آمریکا آفندی تلقی میشد، مشروط بر آن داشت که آمریکا نیز پایگاههای موشکی خود را از ترکیه برچیند.

در همان روز، آمریکا بر موضع قبلی خود پافشاری کرده، اعلام داشت هرگونه پیشنهادی را وقتی مورد بررسی قرار خواهد داد که کارهای ساختمانی پایگاه موشکی و نیز حمل تسلیحات مورد بحث به کوبا متوقف شود. در ۲۸ اکتبر، خروشچف اعلام داشت دستور داده است «سلاحهای تهاجمی» در کوبا پرچیده و باتحاد جماهیر شوروی بازگردانیده شود. در ۲ نوامبر، کندی با اظهار این مطلب که تقاضاهای آمریکا و دستور خروشچف عملی گشته، بحران را خاتمه یافته، اعلام کرد. نگاه کنید به:

Elliot and Summer Skill, A DICTIONARY OF POLITICS. Op. Cit. PP.93-94.

بحران موشکی کوبا که ۱۱ روز بطول انجامید، یکی از موارد مهم برخورد دوا بر قدرت آمریکا و شوروی، طی دوران جنگ سرد بوده است، که شوروی در برابر تهدیدات ایالات متحده آمریکا، عقب نشینی کرد. [مترجم].

نتیجه تمایل به وجود یک رژیم باثبات غیر کمونیست در ایران بعنوان هدفی تعیین کننده باقیمانده بود. در دوران امینی، وقتی که ظاهراً توانمندی شاه در نیل باین هدف مورد تردید قرار گرفت، مقامات آمریکائی دچار تشویش شدند. اما با بهبود کیفی و کمی نظام کنترل مخالفان توسط شاه، ظاهراً در نظر گرفتن هرگونه بدیل یا جایگزینی دیگری بجای شاه، بکلی منتفی شد. بعلاوه در دوران حکومت کندی، تاحدی سیاست دولت آمریکا در قبال ایران تغییر کرد، اما این دگرگونی هم در جهت حمایت بیشتر از شاه بود. تا حدی استدلال و توجیهات مصدقی ها که پایان عصر شور و شوق مبارزه ضد کمونیستی آئزینهاور فرا رسیده، درست بود. اما آنچه مصدقی ها درک نمی کردند، آموزه ای (دکترینی) بود که جایگزین دکترین آئزینهاور میشد. جاذبه مغناطیسی کندیها برای ایرانیان و دیگر کسان در جهان سوم بخاطر این بود که باور کرده بودند، کندیها توانمندی درک و همدردی و همدلی با آمال و خواستهای ملی آذن را دارند. اما نمیتوان گفت که چنین جاذبه ای در اطرافیان کندی نیز وجود داشت یا کندی چنین جاذبه ای را بدانان هم القاء کرده بود. برعکس تقریباً در آموزه ای (دکترین) که دست پخت اطرافیان کندی بود، هیچ نشانه ای که دال بر توجه به آمال ملی گرایانه یا حتی بطور وضع تری شناخت آرزوها و هویت جهان سوم باشد، پدیدار نشد.

## ضعف‌ها و خطاهای سیاست خارجی آمریکا

در اینجا تلویحاً قصد نداریم بگوئیم که سیاست آمریکا در قبال ایران در هر زمان دقیقاً از روی یک پایه و شالوده نظری بسیار-پرورده و پخته، بضابطه درآمده است. فرض و تصور تهدید از جانب اتحاد جماهیر شوروی و کمونیسم جهانی منتهی باین شده که کمک بایران برای استقرار و حفظ یک رژیم باثبات غیر کمونیست، پیوسته بصورت یک هدف برای آمریکا باقی بماند. اما این بسادگی خلاصه‌ای از استخوانبندی یک سیاست

است. این مسأله بازتاب شدت علاقه به یک ایرانی بود که در آن مرحله تاریخی خود در آستانه یک انقلاب اجتماعی و سیاسی قرار داشت و بطریق اولی ذاتاً بی ثبات بود. بهر تقدیر همانطور که قبلاً توصیف شد، استراتژی آمریکایی برای نیل باین هدف طراحی شده بود، سه دولت یا رژیم پیاپی ایرانی را در بر می گرفت. این سه از لحاظ ایده‌تولوزی و نظام کنترل متفاوت بودند. اما اتخاذ تصمیم در مورد اینکه طبق این استراتژی از کدام دولت باید پشتیبانی کرد، ظاهراً به تصادف بستگی داشته، تصادفی که از شخصیت و ارزشهای تصمیم گیرندگان عالیمقام و شعور آنان در استفاده از فرصتها، منتج شده است. برنامه‌های کمک اقتصادی درست همانند برنامه‌های حمایت سیاسی، خاص ایران و بنحوی ضعیف بضابطه در آمده، ناپی گیر و ناپیوسته بود. دو بررسی اخیر، یکی نوشته جهانگیر آموزگار، و دیگری نوشته جورج بالدوین (۱۵) این نکته را بنحو متقاعد کننده‌ای روشن و تأیید می‌سازد.

با وجود این، ضعف و شکاف بزرگی در سیاست آمریکا [در قبال ایران] وجود دارد که از هدف همه جانبه و کلی آن منشاء می‌گیرد.

دولتی از نوع دولت مصدق یک نظام کنترل نارسا و ناکافی داشت، که در آن شدیداً به کنترل هنجاری، مخصوصاً در بهره‌برداری از نمادهای ملی، تکیه شده بود. تجربیات کاری رهبران بزرگ دیگر، نظیر سو کارنو و نکرومه که استفاده درخشانی از نمادهای ملی گرایانه بعمل آوردند، سودمندی محدودی در کاربرد این وسیله کنترل را نشان می‌دهد. اینکه نهروها یا



ناصرها، حیات سیاسی طولانی‌تری را دارند تا حدی میتوان از طریق تلاش آنان در جهت استفاده از شیوه‌های سودگرایانه بعنوان مکمل و متمم جاذبه‌های هنجاری، توجیه کرد. اما اتکاء به حمایت مثبت از جانب عناصر سنتی با نظام کنترل نخبگان مخالف از طریق زورمداری، (مدل مورد استفاده زاهدی)، نیز متساویاً بسیار ضعیف و بی پایه بود. سیستم کنترل اولیه دیکتاتوری سلطنتی نیز شبیه مدل زاهدی بود، باین تفاوت که، همانطوریکه در بالا مذکور افتاد، اتکاء به حمایت از جانب عناصر سنتی بیشتر ناشی از ضرورت بود نه تمایل شاه. گرایش برنامه‌های آمریکائیان پیوسته براین بود که تمایل شاه را برای گسترده کردن پایگاه توده‌ای خود از طریق جاذبه‌های سودگرایانه برای دهقانان و کارگران، عناصر طبقات متوسط و پائین تقویت کند، ولو اینکه نارضایتی عناصر سنتی را برانگیزاند. بعبارت دیگر با توجه به هدف اساساً محافظه کارانه، ایالات متحده آمریکا از پشتیبانی و کارکردن با رژیم‌هایی از نوع مصدق که دگرگونی سریع نخبگان و تغییرات هنجاری را در پی داشت، احساس ناراحتی می کرد. برعکس رژیم‌هایی نظیر رژیم شاه در سالهای ۱۹۶۰ را ترجیح میداد، رژیم‌هایی که نخبگان و هنجارها را آهسته‌تر دگرگون نمایند، اما در عین حال با سرعت کافی در جهت دگرگونی‌های اجتماعی و اقتصادی بمنظور جلب رضایت عمومی، در حد لزوم حرکت کنند.

این شکاف و عیب بزرگ سیاست آمریکا، شدیداً با دورانی مقارن شد که طی آن روشنفکران آمریکائی، پایان

عصر ایده‌نولوژی را اعلام می‌داشتند و جای بسیار کمی برای احساسات یا آموزه (دکترین) آزادیخواهانه روشنفکران طرفدار کندی وجود داشت. به‌عنوان مثال تامس شلینگ (Thomas Schelling) یکی از روشنفکران نزدیک به دولت کندی و جانسون در کتابهایش که درباره استراتژیهای چانه‌زنی Bargaining Strategy بحث می‌کند، دکتر مصدق را برای بحث برمی‌گزیند. در کتاب اولش، مصدق فوق‌العاده پیچیده و بسیار زیرک و مشکاف را با یک طفل کوچک بدرفتار مقایسه می‌کند. (۱۶) در کتاب دوم، وی او را با سگ توله‌ای که بی اختیار و بی اراده، کف زمین را خیس می‌کند، تشبیه می‌نماید. (۱۷) این تخفیف و تحقیر نهفته در استفاده از روانشناسی کودک به‌عنوان مدلی برای بررسی شخصیت کسی که نماد ملی گرائی ایرانی است و یا اینکه از یکو نامعقولی و بی‌منطقی کودکانه‌را، خصلت مشخصه مصدق دانست و از سوئی دیگر، برای وی یک توان و نیروی عالی چانه‌زنی قائل شد، خود کمی افراطی‌تر و نامعقول‌تر از آنچه بود که در نظرگاه سایر نظریه‌پردازان [دوران] کندی وجود داشت. الگوی توسعه در ایران سالهای ۱۹۶۰، به‌عنوان نمونه‌ای دیگر، با مدل ساده راستو Rostow در کتاب «مراحل رشد اقتصادی» تطبیق می‌کند و نتیجه‌ای که مطمئناً بعید نیست، اینست که نفس نفوذ راستو در دولت کندی، خود یک عامل تعیین‌کننده در سیاست طرفداری و حمایت از شاه بوده است. اما احتمالاً بهترین تبیین آموزه جدید برای کشورهای در حال توسعه

را هر چند که منتج از سیاست کلی آمریکا باشد، میتوان در مقاله  
ساموئل هانتینگتن • (Summuel Huntington)

تحت عنوان «توسعه سیاسی و زوال سیاسی» (۱۸) یافت. در آن  
مقاله هانتینگتن راه معتدل و میانه توسعه منطقی و معقول را با  
شکوه‌مندی مورد ستایش قرار می‌دهد. بنظر وی دگرگونی بسیار  
سریع نخبگان با تغییرات هنجاری خیلی تند بهمان اندازه میتواند  
تجلی یک زوال و انحطاط سیاسی باشد که انگار اصلاً دگر-  
گشتی وجود نداشته است. از آنجا که واژه‌های «توسعه» و  
«زوال» آشکارا در مقوله ارزشهای انتزاعی و نسبی قرار دارد  
ناگیر، این نظر نیز بوضوح در قلمروی آموزه (دکترین) جای  
می‌گیرد. اینکه چنین نظری با عملکرد سیاست خارجی آمریکا  
در ایران و سایر کشورهای دست‌نشانده آمریکا در دوران جنگ  
سرد، همزمان و مقارن شد، احتمالاً تصادفی نیست.

نیاز به توسعه را نباید فقط از دیدگاه اقتصادی و اجتماعی  
نگریست. چنانچه یک نظام سیاسی دمکراتیک و لیبرال، مثلاً

---

• پروفیسور هانتینگتن، یکی از اساتید دانشگاه هاروارد و از  
اندیشمندان فعلی علوم سیاسی آمریکاست و نظریات مقالات و  
کتابهای وی، از جمله کتاب «نظم سیاسی در جوامع متحول»  
Political Order in Changing Societies  
بعنوان زمینه بحث و نقد و متون درسی رشته علوم سیاسی  
و اجتماعی در دانشگاههای آمریکا تدریس می‌شود. [مترجم]

براساس و میزانِ هدف «توسعه» سنجیده شود، آنگاه در مورد ایران میتوان اظهار نظر کرد که در دوران دیکتاتوری سلطنتی، این کشور با انحطاط و فساد سیاسی روبرو بوده است. اما مسأله و مشکل بمراتب جدی‌تر برای رژیم شاه، توسعه براساس درک و شناخت هویت و نیاز جامعه بود. درآنچه نویسندگان آمریکائی بعنوان جامعه سنتی توصیف می‌کنند، پایگاه نهائی، که نظرها، در درجه اول بدان معطوف می‌شود (یعنی بزرگترین واحد و جامعه سیاسی که شخص وفاداری نخستین خود را بدان تقدیم می‌دارد)، بطور کلی محدود است. اما بمرور که جریان «توسعه» به پیش رانده می‌شود، گرایش آشکارا و بارزی برای تمرکز بر «ملت» بعنوان وسیله پایانی و پایگاه آخرین جذب وفاداری اولیه مردم، بوجود می‌آید. پدیدار مصدق باین معنا، یکی از جنبه‌های مهم توسعه محسوب میشد. برای بسیاری از ایرانیان دکتر مصدق بصورت نماد ملتی درآمد که در تکاپو و جستجوی احترام و استقلال راستین بود. همین ایرانیان سرنگونی او را ناشی از مداخله بیگانگان می‌دانند و بر اثر همین مداخلات مداوم، خود را در رویارویی با آن، ناتوان می‌یابند. بنابراین بسختی میتوان انتظار داشت که آنان برای رژیمی که از این مداخلات منتفع می‌شود، مشروعیتی ملی قائل شوند.

از دیدگاه کنترل که بررسی کنیم، مسأله برای شاه بصورتی بسیار جدی در می‌آید. بدون بحث و تردید او در جهت اهداف «سودگرایانه» پیشرفت بسیار مهمتی داشته است. بسیاری از ایرانیان که روزگاری حامیان مصدق بودند، اکنون

دارای حقوق‌های بالا و قدرت زیاد در زمینه‌های فنی هستند. رفتارشان روشنگر سازش و تطابق آنان با رژیم است. در زمینه «هنجاری» رژیم میتواند قانوناً نمادهائی را که به توسعه اقتصادی و اجتماعی ارتباط پیدا می‌کند، مورد بهره‌برداری قرار دهد. اما با وجودیکه یک نسل از دوران سرنگونی مقصد گذشته، معهدا، شاه هنوز برای کسب مشروعیت ملی گرایانه، مخصوصاً میان دانشجویان و روشنفکران، پیشرفت اندکی داشته است. در مورد اکثریت کمتر حساس و ناآگاه‌تر کشور، دهقانان و کارگران شهری، ظاهراً وی موفق‌تر بوده است، هرچند انجام تعدیلهای اقتصادی جدی هنوز باقی می‌ماند اما شکست وی در جذب طبقه متوسط روشنفکر ایجاب می‌کند که شاه مداوماً بر استفاده از زور تکیه داشته و طعنه‌آمیز آنکه بطریق اولی با در نظر گرفتن هدفهای سیاست آمریکا به بی‌ثباتی نهفته استناد جوید. از این دیدگاه که بنگریم، رویدادهای اندکی میتواند مناسب‌تر از مناقشه بر سر شط العرب باشد، تا شاه اعمال و کارهای خود را بدان وسیله توجیه نماید.

در سطح و بظاهر در ایران ثبات و توسعه بمعنای واژه کاربردی هانتینگتون وجود دارد. در واقع میتوان ایران را که تقریباً «الگوی نمونه» Proto type موفقیت سیاست خارجی آمریکا در یک کشور توسعه‌یابنده دوران جنگ سرد بشمار آورد.

بـ: بختانه از دیدگاه طراحان سیاست آمریکا در ایران علائم آشکاری وجود دارد که نسل بعدی تاریخ‌نگاران آمریکائی

خیلی بد درباره آنان داوری خواهند کرد. همانطور که در مقدمه مقاله ذکر شد، نقش آمریکا در جنگ سرد، شامل رو یاروئی آمریکا و شوروی در ایران در دست بررسی و تجدید نظر است. ادارک، آنچنان نقش خارق العاده ای در تحلیل سیاست خارجی ایفاء می کند که با اطمینان بیش بینی می شود طراحان سیاست خارجی آمریکا در دوران جنگ سرد در چشم انداز و چارچوب معیارهای دوران بعد از جنگ سرد، مورد داوری قرار بگیرند. کوری و ضعف ادارکی ایکه افکار عمومی حساس آمریکا را از نگرش به حد کامل مداخله آمریکا در امور ایران بازداشت، احتمالاً نزدیک به برطرف شدن است. اما بجای آن ممکنست برای بسیاری این نگرش پدیدار شود که امپریالیسم نفتی، نقش کلیدی را در مداخله در ایران بازی کرده است. البته تا حالا آمریکا دارای منافع اساسی در نفت ایران پیدا کرده است. ثبات ظاهری رژیم ایران و گلا گرایش رضایت آمیز و توأم با همکاری رژیم آن [در قبال شرکتهای نفتی] دلیل اندکی باقی می گذارد که شرکت های نفتی برای نیل به خواست های خود، بوزارت امور خارجه آمریکا فشار وارد آورند. شاه یک چانه زن سمج است و درهمه احتمالات، وزارت خارجه آمریکا کمک کرده است که خواست شرکت های نفتی را با دولت وی مورد بحث و فحص قرار دهد. اما بهرعلت، دلیلی و مدرکی وجود ندارد هر خط مشی سیاسی تحت تأثیر منافع صنایع نفت قرار بگیرد. جبر و بحث اصلی در اینجا، اینست، شدت و جهت

سیاست آمریکا در ایران بازتاب این تصور بود که در آزمندیها وجاه طلبی های شوروی در ایران بطور ضمنی خطری برای ایالات متحده آمریکا نهفته است.

درورای آنچه اساساً افراطیان سابق چونان ریچارد نیکسون را به مذاکره کننده ای نرمش جو بدل ساخته، اینست که از زمان بحران موشکی کو با قدرت درک و تصور تهدید [شوروی] پیوسته روبانحطاط و زوال بوده است. از آنجا که هیچ گروه فشار نژادی یا عقیدتی که در مورد ایران ذینفع باشد، در آمریکا وجود ندارد و نظر باینکه مؤسسات اقتصادی از وضع موجود، منطقاً رضایت دارند لذا، تقاضا برای فشار بر ایران به حداقل رسیده است. هم خط مشی آمریکا و هم سیاست ایران این موضوع را بخوبی منعکس میسازد. نه تنها حجم مبادلات بازرگانی ایران و شوروی اساسی و رو بافزایش است، بلکه ایران در حال خرید تجهیزات و ملزومات نظامی از اتحاد جماهیر شوروی است و بدین ترتیب بنحوی از انحاء در مورد قطعات یدکی به همان دولتی وابسته می شود که از قرار معلوم روزگاری هدف نخستین برنامه های تسلیحاتی اولیه ایران بشمار میرفت. حالاً غایت اصلی این تسلیحات اولیه کاملاً افشاء شده است: کنترل داخلی با استفاده از زور و زورمرداری. ایران همچنین برای ساختن کارخانه و سد از شوروی کمک دریافت میدارد.

حتی شگفت انگیزتر و موحش تر اینست که ایالات متحده آمریکا، برعکس دوران پیشین [جنگ سرد]، علاقه اندکی باین

قبیل سیاستهای ایران، ابراز میدارد. آشکارا روابط وکیل و موکلی بین آمریکا و ایران، پایان رسیده است.

از قرار معلوم، هدف دوران جنگ سرد در مورد ایران، بعنوان رژی می غیر کمونیست و باثبات یک اولویت کاهش یابنده است. در نتیجه شدت روابط ایران و آمریکا می بایست تنزل کرده و به نقطه ای برسد که مداخلات و عملکردهای خارج از روابط عادی دیپلماتیک متوقف شود. بعید است که عدم توجه و نفع آمریکا در ایران به سطح پیش از جنگ جهانی دوم برسد. تا زمانی که بحران های اعراب و اسرائیل و کردان عراق وجود دارد، خروج آمریکا از منطقه آهسته و کند خواهد بود. اما، آمریکا که بنحو بااهمیتی به دگرگونی و انحراف جریان تاریخ ایران کمک کرده بود، حالا محتملاً به نقش ناظر نیک اندیش باز خواهد گشت.\*

---

\* برخلاف نظر و خوشبینی نویسنده، مقاله، همانطوریکه در نوشته بعدی وی ملاحظه خواهد شد، آمریکا، نه تنها به نقش ناظر نیک اندیش باز نگشت بلکه بر مداخلات خود در ایران افزود و حمایت های این کشور از رژیم شاه، حتی در دوران ریاست جمهوری کارتر، که سیاست طرفداری از حقوق بشری، ظاهراً با زورمداری و سرکوبگری رژیم شاه در تضاد بود، تشدید گردید.

[مترجم]



پانویس و یادداشت‌های نویسنده

- 1 - Bernard C. Cohen, THE POLITICAL PROCESS AND FOREIGN POLICY: THE MAKING OF THE JAPANESE PEACE SETTLEMENT, (Princeton, 1957).

۲- نگاه کنید به:

- L.P.Ellwell-Sutton, PERSIAN OIL: A STUDY IN POWER POLITICS, ( London, 1956).

- Nasrollah Saifpour Fatemi, OIL DIPLOMACY: POWDERKEG IN IRAN ( New York, 1954).

۳- برای آگاهی از یک بررسی خوب پیرامون دیپلماسی آمریکادر ایران در دوران پهلوی اول نگاه کنید به:

- Abraham Yeselson, UNITED STATES\_ PERSIAN DIPLOMATIC

RELATIONS, 1883-1921, (Brunswick,  
New Jersey, 1956).

در مورد مسائل نفتی به نوشته های آل ول سائین و سیف پور فاطمی مراجعه شود.  
همچنین نگاه کنید به:

Richard Cottam, NATIONALISM IN  
IRAN, (Pittsburgh, 1964), PP.202-3.

- Arthur C. Millspaugh, AMERICANS  
IN PERSIA (Washington, D.C., 1946).

۵- در این خصوص نگاه کنید به نوشته میلپو و همچنین به:

- George Lenczowski, RUSSIA AND  
THE WEST IN IRAN (Ithaca, New-  
York, 1949).

۶- به کتاب کاتّم (مأخذ پشین [۳]) صفحات ۱۲۴ تا ۱۲۹ مراجعه شود.

7 - "The Sources of Soviet Conduct,"  
FOREIGN AFFAIRS, July 1947, PP.  
566-582.

8 - Cottam, Op. cit., P.237

۹- برای پروردن و گسترش این طرح نگاه کنید به:

- Annitai Etzioni, A Comparative

## **Analysis of Complex Organizations**

**( New York, 1961 ).**

۱۰- برای نمونه ای از مصاحبه های گزیدی نگاه کنید به:

**U. S. NEWS AND WORLD REPORT, Oct.**

**19,1951, PP. 13-17.**

**11 - Cottam, Op. cit. P.212.**

۱۲- برای متن نامه ای که مصدق این نکته را به پرزیدنت آیزنهاور گوشزد کرده، نگاه کنید به:

**THE DEPARTMENT OF STATE BULLETIN,**

**July 20, 1953, PP.66-68.**

**13 - Cottam, Op.cit P.211-221.**

۱۴- کامل ترین بررسی و استتاجی که از این ماجرا تاکنون بعمل آمده

عبارتست از:

**Richard and Gladys Harkness, " The**

**Mysterious Doings of CIA," THE**

**SATURDAY EVENING POST, November 6,**

**1954, PP. 66-68.**

بهر تقدیر نوشته و بررسی کنت لاو Kennett Love که منتشر نشده  
بمراتب درست تر و کامل تر است لاو در ماجرای کودتا شاهد عینی بود. [البته باید

کتاب کودتا و همد کودتا نوشته کرومبت روزولت، یکی از بازیگران و عاملان اصلی کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد را نیز بر این مآخذ افزود. مترجم.]

- 15 - George B. Baldwin, PLANNING AND DEVELOPMENT IN IRAN, (Baltimore; 1967) Jahangir Amuzegar, TECHNICAL ASSISTANCE IN THEORY AND PRACTICE: THE CASE OF IRAN, (New York, 1966)
- 16- Thomas C. Scelling, STRATEGY OF CONFLICT, (Cambridge, Mass., 1960, p.13.
- 17 - Thomas C. Scelling, ARMS AND INFLUENCE, (New Haven, 1966 ), P.38.
- 18 - Summel P. Huntington, "Political Development and Political Decay," WORLD POLITICS, April. 1965, PP.386-430.

بدرو دباشاه

آمریکائی

ریچارد کاتم



**بدرود با شاه آمریکائی \***

**ریچارد کاتم**

• مقاله‌ای که در صفحه‌های بعد، ملاحظه خواهد شد از مجله بهاری ۱۹۷۹

فصلنامه FOREIGN POLICY

«سیاست خارجی» چاپ آمریکا ترجمه شده است:

Richard W. Cottam, "Good-by to America's Shah"

FOREIGN POLICY NO.34. Spring 79.





## بدرود با شاه آمریکائی

آمریکائیان می باید دو واقعیت را که حاکم بوضع ایران است درک کرده برسمیت بشناسند: یکی حمایت گسترده روشنفکران از لحاظ سیاسی آگاه و پیشرو از آیت الله خمینی و محبوبیت آیت الله در میان میلیون ها ایرانی شهری و روستائی که قبلاً هیچگاه در فراگرد سیاسی مشارکت نداشته اند.

واقعیت دوم اینست که همین مردم نسبت به محمد رضا پهلوی که وی را یک خائن و یک مخلوق امپریالیسم می نگرند، کمترین وفاداری حس نمی کنند.

بنظر آنان رژیم شاه وفادارانه، منافع آمریکا را در ایران منعکس و اجرا می کرد، درست همانند حکومت دست نشانده ویدکن کوئیزلینگ Vidkun Quisling در نروژ که مجری و منعکس کننده منافع آلمان نازی در جنگ جهانی دوم بود. اکثر

ایرانیان برنامه‌های دفاعی شاه، معاملات اقتصادی و داد و ستدهای صنعتی و سیاست نفتی او را اجرای موبموی دستورالعمل‌های آمریکائیان تلقی می‌کردند. سرانجام، اکثر مردم ایران ایالات متحده را بخاطر هزاران نفری که در سال گذشته [۱۹۷۸] توسط ارتش ایران بقتل رسیدند، سرزنش می‌کنند، ارتشی که توسط واشنگتن، تعلیم دیده، تجهیز شده و احتمالاً تحت کنترل آن بوده است. عملاً روی هر دیواری در ایران، شعار مرگ بر شاه آمریکائی نقش بسته بود.

رسانه‌های گروهی آمریکا و بیشتر مقامات واشنگتن با اکراه و خیلی دیر به شناخت محبوبیت زیاد خمینی و حسن فرمان‌برداری و انضباطی را که وی بر پیروانش القاء و اعمال می‌کند، نایل شدند. میزان و دامنه پشتیبانی عمومی از خمینی وقتی ظاهر و معلوم شد که ۸ میلیون ایرانی در یازده دسامبر گذشته [۱۹۷۸] در صفوف منظم و بصورت مسالمت آمیز در شهرهای مختلف ایران براهپیمائی پرداختند.

مطمئناً جاذبه فزاینده این چهره بیگانه و جدید جهانی در رسانه‌های گروهی وجود داشت، کسی که روی کف و زمین خانه‌ای معمولی در حومه پاریس می‌نشست و در گفت و شنودهای مطبوعاتی بسیار ساده و بدون رعایت نزاکت‌های متداول، داد سخن می‌داد. اما آمریکائیان احساسات ایرانیان را در باره نوعی سیاست چپاولگری آمریکائی که توسط یک شاه دست‌نشانده، بمرحله اجرا گذاشته میشد، بسختی درک کردند. چه در آمریکا این فسانه و اسطوره رایج بود که ایرانیان به شاهی نیک اندیش و

خیرخواهی پشت کرده‌اند که تنها خطایش، تلاش برای نوسازی و ترقی بیش از حد سریع کشورش بود. ناظران آمریکائی از تظاهرات دانشجویان ایرانی در شهرهای آمریکا گیج و عصبانی می‌شدند. چرا اینها به چنین اعمال بی‌معنا دست می‌زنند و چرا برخی از آنان فرسنگها دور از کشورشان در آنجا حتی به اموال آمریکائی‌ان نیز خسارت وارد می‌آورند؟ این واقعیت هرگز در شعور عمومی و آگاهی آمریکائی‌ان خطور و رسوخ نکرده بود که ایرانیان اعتقاد دارند سیاست‌های اصلی شاه از واشنگتن منشاء می‌گیرد و از آنجا هدایت می‌شود. این تصور و فرض در مورد کنترل آمریکا بر چه شالوده‌ای قرار داشت؟ چرا برای مقابله با این تصور، اقدام کمی انجام گرفته بود؟ چگونه این مسأله بر توانمندی دولت کارتر در برخورد با بحران ایران اثر گذاشته است؟

مشکل اینست که ظاهراً دیپلماسی آمریکا در مورد تاریخ ایران در جهل بسر می‌برده است. نهضت خمینی بطور ناگهانی و سحرآمیز، در ظرف چند ماه بوجود نیامد و سربلند نکرد، ریشه‌های عمیقاً در گذشته ایران قرار دارد و بگذشته‌ای دور باز می‌گردد. واضح‌تر بگوئیم، این جنبش تداوم نهضتی برای دگرگونی بنیادین بود که بیشتر از یک قرن قبل نضج گرفته بود. از اواخر قرن نوزدهم تا زمان کنونی، روشنفکران مذهبی و غیرمذهبی که غالباً با عناصر بورژوازی مترقی باتحاد درمی‌آمدند، برای نیل باستقلال واقعی، ایجاد نهادها و احیاء ارزشهای فرهنگی اسلامی و ایرانی، کوشیده‌اند.

پیروزیها و دستاوردهای این ائتلاف از جمله عبارت بود از

پس گرفتن و الغاء امتیاز تنباکو از یک شرکت بریتانیایی در سال ۱۸۹۲<sup>۱</sup>، انقلاب مشروطه ۱۹۰۶، ردّ قرارداد ایران و انگلستان در سال ۱۹۱۹<sup>۲</sup>، استقرار حکومت محمد مصدق در اوائل سالهای

---

۱ اشاره به انحصارنامه رژی است که در ۲۷ رجب ۱۳۰۷ (۲۰ مارس ۱۸۹۰) بین دولت ایران و شرکت انگلیسی تالبوت و شرکاء منعقد گردید و بموجب آن دولت ایران خرید و فروش توتون و تنباکو و مشتقات آن را در ایران بمدت پنجاه سال بطور انحصاری به شرکت مذکور واگذار کرد. اعطای این امتیاز اعتراض، مقاومت، طغیان و ستیز مردم با هیأت حاکمه وقت را در پی آورد، استعمال تنباکو و دخانیات و کشیدن غلیان، تحریم شد و سرانجام در اثر ایستادگی مردم، ناصرالدین شاه مجبور شد، انحصارنامه را ملغی و به شرکت انگلیسی خسارت بپردازد. مقالات و کتابهای زیادی در خصوص امتیاز و انحصارنامه رژی از دیدگاههای گوناگون نگاشته شده است. برای آگاهی بیشتر نگاه کنید:

— شیخ حسن کربلانی، تاریخ الدخانیه — یا تاریخ انحصار دخانیات، با مقدمه ابراهیم دهگان (اراک: ۱۳۳۳).

— ابراهیم تیموری، تحریم تنباکو: اولین مقاومت منفی در ایران (تهران: ۱۳۲۸) — و بالاخره تحقیق جالب و متفاوت فریدون آدمیت، شورش بر امتیازنامه رژی، تحلیل سیاسی (تهران: انتشارات پیام، ۱۳۶۰) — منظور قرارداد اوت ۱۹۱۹ (امرداد ۱۲۹۸ هجری شمسی) ایران و انگلیس است. این قرارداد که بنام قرارداد وثوق الدوله معروفست، در ۶ ماده اصلی و سه ماده بصورت ضمیمه قرارداد بین نخست وزیر ایران و وثوق الدوله و وزیر مختار انگلیس منعقد شد، مواد آن طوری تنظیم شده بود که ایران را تحت الحمايه دولت بریتانیا قرار میداد. احمدشاه شدیداً مخالف قرارداد بود، مخالفت خود را چه در ایران و چه اروپا، بیان داشت. در نتیجه خشم انگلیسیها را برانگیخت. گفته می شود، مخالفت با قرارداد مقدمه خلع احمدشاه از سلطنت و انقراض سلسله قاجاریه گردید. زیرا بنابه نوشته ابراهیم فخرانی سلطنت آزمان، در نظر انگلیسیها معنایی جز تبعیت از سیاست انگلیس و تسلیم شدن بی چون چرا به سیاست مزبور نداشت. (نگاه کنید به: ابراهیم

۱۹۵۰ و حالا پایان بخشیدن به دیکتاتوری سلطنتی در سال ۱۹۷۹. ترکیب این جنبش طی سالیان بنحوی چشمگیر و بااهمیت تغییر کرده است. در سال ۱۹۰۶ نهضت از نخبگان شدیداً مذهبی و برگزیدگان روشنفکر غیرمذهبی ترکیب یافته بود. در سال ۱۹۵۱ رهبری فرهمند مصدق ارزشهای لیبرال و ملی بر آن افزود، ولی نفوذ وی فقط بین ۱۰ تا ۱۵ درصد جمعیت گسترش یافت. اما در سال ۱۹۷۹، محبوبیت خمینی فراگیر و نهضت وی بازتاب یک ایده‌ثولوژی انسانی و اسلامی بود که بنحوی گسترده، همگان در آن سهیم بودند.

قدرت‌های خارجی، که اکثراً بنحوی از انحاء در ایران مداخله می‌کردند، قبلاً روسیه و بریتانیا، و حالا ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی، این نهضت متشکل و بهم چسبیده‌توده‌ای را بعنوان عاملی در بی‌ثباتی و بطریق اولی، تهدیدی برای مصالحه و سازش متزلزل میان خود، تلقی می‌کردند. هریک می‌ترسید که دیگری از هرج و مرج موجود، بنفع تفوق و سُلطه خود و بضرر آن دیگری استفاده نماید. دولت ایران با بیم و وحشت از این وضع آگاهی داشت و اغلب سیاست موازنه منفی را تعقیب می‌کرد تا حداقل، اندکی از حاکمیت ملی [سیاسی] خود را حفظ نماید.

پاره‌ای از ایرانیان همیشه آماده بودند از رقابت‌های

---

فخرائی، سردار جنگل، چاپ نهم «تهران»: انتشارات جاویدان، (۱۳۵۷) صفحات

۱۸۶، ۱۹۵

قدرت‌های بزرگ در راه منافع شخصی بهره‌برداری نمایند. اما تا سال‌های ۱۹۵۰، مردم عموماً میل داشتند باور کنند که مردم و دولت آمریکا اصالتاً نسبت به آرزوها و آمال دیرینه ایرانیان برای استقلال راستین همدردی و همدلی دارند. این تصور مثبت در درجه اول از خدمات افراد و بخش خصوصی آمریکائیان، مخصوصاً مورگان شوستر Morgan Shuster مشاور مالی [و نویسنده کتاب اختناق ایران] و ساموئل جردن Samuel Jordan یک آموزگار مذهبی، که بصورت نماد سخاوت و ایثار آمریکائی در آمد، منشاء می گرفت.

دولت آمریکا رسماً از خدمات آنان، ضمانت یا حمایت نمی کرد، اما مکاتبات دیپلماتیک آمریکا طی جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که مأموران آمریکا در ایران بطور کلی تا مدتی نسبت به آمال ملی ایرانیان نظر مساعد داشته، حساسیت ایران را در قبال مداخله خارجی درک می کردند.

بجز چپ‌گرایان که همیشه سیاست آمریکا را بعنوان بازتاب منافع سرمایه‌داری تفسیر و تأویل می کردند ایرانیان می‌پنداشتند ایالات متحده آمریکا، حامی و حافظ دولت لیبرال، دموکراتیک و ملی مصدق خواهد بود. بهر تقدیر، هنگامی که تفوق آمریکا بر اردوگاه غرب تثبیت شد، دولت آمریکا ثابت کرد که دست کمی از دیگر قدرت‌ها نداشته و در برابر دولت مصدق همان واکنشی نشان داد که دولت بریتانیا هنگام بروز انگیزه‌ها و شیطنت مشابه، انجام میداد. در آن زمان برادران دایس بر دولت آمریکا سُلطه داشتند، در نتیجه آنان چشم‌های خود را بر

ملی گرائی [ناسیونالیسم] لیبرال ایران در زمان مصدق بستند و نسبت به موج ضد کمونیستی [داخل ایران] واکنش مساعد نشان داده، بنفع و با همکاری با گروهی از ایرانیان راستگرا در ایران مداخله کردند. هر چند که مصدق ظاهراً از حمایت بازاریان و اکثر طبقه متوسط برخوردار و مورد تأیید آنان بود، معهذا، واشگتن تصوّر می کرد که وی بعنوان یک نفوذ و عامل برهم زننده ثبات بیش از اندازه انقلابی است. و در آن زمان اینطور فرض میشد که بی ثباتی در هر کشور همسایه و همجوار اتحاد جماهیر شوروی بمنزله نخستین گام جهت خرابکاری کمونیست ها خواهد بود.

توطئه راست گرایانه آمریکائی - انگلیسی و ایرانی برای سرنگونی مصدق موفقیتی در شکست بود. کوشش اولیه در ۱۶ اوت ۱۹۵۳ [۲۵ مرداد ۳۲] به شکست انجامید و شاه شتابان و بطور مخفی از ایران فرار کرد. اما بلافاصله بعد از آن آمریکائیان تظاهر به عدم مداخله را کنار گذاشته، ولوی هندرسن Loy Henderson سفیر آمریکا در تهران، آشکارا کوشش ها را در زمینه ادامه کودتا هماهنگی و رهبری کرد. دخالت آشکار آمریکا در برکناری مصدق که نماد پویش ایران برای حرمت و شرافت ملی شده بود، مشروعیت هر دولتی را که جانشین مصدق میشد، از بین برد.

آگاهی گسترده از نقش آمریکا در ناکام ساختن رهبری ملی، اساس بی اعتمادی به سیاست آمریکا در ایران امروزین را تشکیل میدهد.

رژیم بعد از مصدق، دیکتاتوری سلطنتی شاه نبود بلکه

دولت سرکوبگر ژنرال [سپهبد] فضل‌الله زاهدی (پدر اردشیرزاهدی وزیر خارجه اسبق و آخرین سفیر شاه در واشنگتن) بود که روزگاری همکار سفت و سخت نازیها در ایران محسوب میشد. طراحان ایرانی و خارجی کودتا، خلق و خوی و طبع شاه را که برای حکومت خود کامه و مطلقه مناسب بود، در نظر نگرفته بودند. زاهدی بعنوان نخست‌وزیر و مرد نیرومند ایران، یک سازمان و تشکیلات امنیتی داخلی (با کمک کامل آمریکائیان) بر پا ساخت که بعداً اساس کنترل شاه بر کشور گردید. زاهدی همچنین سرپرستی مذاکرات با کنفرسیوم خارجی نفت را بر عهده گرفت که به بازگشائی پالایشگاههای ایران منجر شد و در نتیجه درآمدی برای برنامه‌های نوسازی شاه فراهم آورد. اما زاهدی به قساوت و فساد شهرت یافت. بعلاوه وی هیچگونه تمایل یا توانمندی برای ایجاد یک پایگاه نیرومند برای جلب حمایت از شخص خود را نداشت، در سال ۱۹۵۵، شاه وی را اخراج کرد و دیکتاتوری سلطنتی، بعنوان یک واقعیت پدیدار و تثبیت شد.

در آن مقطع شاه می‌توانست حساب رژیم خود را از آمریکائیان و انگلیسیان جدا سازد. بی‌میلی وی به شرکت در کودتا واقعی و خوراک خوبی برای تبلیغات بود و میتوانست بار و آثار یک قرارداد نامطلوب نفت را بگردن زاهدی بیندازد. بهر تقدیر شاه برای مبرا دانستن خود، می‌بایست نظر طرفداران مصدق را برای شرکت در دولت خود جلب نماید و در سیاست و تصمیم‌گیری بدانها آزادیهای بدهد. بهمین ترتیب، مجبور میشد خط‌مشی بیطرفی و سیاست عدم تعهد را [در سیاست خارجی]



اتخاذ نماید. اما برعکس، او کاملاً رژیم خود را به سیاست خارجی آمریکا وابسته ساخت و کمکهای مداوم آمریکا را در زمینه ایجاد یک دستگاه نیرومند امنیت داخلی پذیرفت. نتیجه آنکه، تا سال ۱۹۶۰، شاه بصورت نماد سُلطه آمریکا بر ایران در آمده بود.



## شکنندگی بنیادین

سیاست آمریکا تقریباً در سراسر دولت جانسون و نیکسون بر حمایت کامل و تام از شاه استوار بود. اینکه این حمایت مقارن سالهائی است که ثبات محسوس در ایران وجود دارد، بهیچوجه تصادفی نیست. دستگاههای کنترل جابرانه، مخصوصاً سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک)، مردم ایران مجاب و متقاعد کرده بودند که ساواک دستگاهی همه جا حاضر، همه چیزدان و کاملاً خشن است. مخالفان، عموماً پذیرفته بودند که تعداد زندانیان سیاسی بین ۵۰ تا ۱۰۰ هزار نفر در نوسان است و نیز گزارشهای مفضل و مجاب کننده پیرامون شکنجه و حشانه وجود داشت. ارتش تقریباً نیم میلیون نفری ایران نیرومند و با بهترین تجهیزات که میشد با پول خرید، مجهز بود. در نظر همگان، بجز معدودی وهسته متعهد مخالفان قدیمی و جوانان و دانشجویان مخالف که هر ساله تعدادشان روبه افزایش بود، رژیم ظاهراً آسیب ناپذیر می نمود. بنظر ایرانیان قدرتی که در پشت پرده این

دستگاه اهریمنی بهمه، حتی به شکنجه گران، دستور میداد، دولت ایالات متحده آمریکا بود. تصور آسیب ناپذیری رژیم با سالهای رشد اقتصادی عظیم ایران مقارن و همزمان بود. از سال ۱۹۶۳ تا زمان افزایش تصاعدی بهای نفت در سال ۱۹۷۳، تورم جزئی بود. بسیاری از ایرانیان از رشدی اساسی و افزایش درآمد واقعی برخوردار شدند: اصلاحات ارضی بسیاری از دهقانان را به شهرها راند و تجارت کشاورزی بیشتر اموال و زمینهای حاصلخیز و تولیدی کشاورزی را جذب کرد و بلعید. اما بازار کار و استخدام بقدری گرم بود که جمعیت متورم شهرها را بصورت نیروی کار، جذب مراکز صنعتی می کرد. آموزش و پرورش و خدمات بهداشتی گسترش یافت و تأسیسات زیربنائی بسرعت توسعه پیدا کرد.

رشد صنعتی بیشتر، برای ارضای تقاضاهای مصرفی رشدیابنده برنامه ریزی و اجرا شد. خیابانها مملو از ماشین شده، بر اثر تردد وسایط نقلیه و ایجاد راهبندانها، تنگ و مسدود شد. ایرانیان فارغ التحصیل، حتی پاره ای از اعضای گروههای مخالف سیاسی، پس از فراغت از تحصیل در خارج بایران بازگشتند و باتطمینان به حقوقهای بالا و وعده مقام و نفوذ، جذب رژیم شدند. این وضع تا حدی زیاد، سازمان اطلاعات مرکزی (سیا)، خدمات خارجی و جامعه بازرگانی آمریکا را زیر پرسش قرار میداد که چرا متوجه نشدند این ثبات ظاهری، پدیده ای سطحی بیش نیست و نهانی، شکنندگی بنیادین ر در خود نهفته دارد. البته احتمال کشف این شکنندگی هنگامی کمتر شد

که رژیم ایران به آرمان آموزه (دکترین) نیکسون پاسخ [مثبت] داد: یک دولت آسیائی حاضر و مشتاق بود که قائم مقام و حافظ منافع آمریکا در منطقه باشد. درست است که در سیاست شاه تضادها و تناقض هائی به چشم می خورد - مثلاً خرید خودرو و توپخانه از اتحاد جماهیر شوروی اما در واقع روابط ایران و شوروی اکثر اوقات در دوران دیکتاتوری سلطنتی دوستانه بود و همکاریهای اساسی در زمینه های اقتصاد و صنعت را شامل میشد. با وجود این، شاه همچنین مواظب بود که منافع آمریکا را هم حفظ کند. هر چند که وی کشورهای صادر کننده نفت (اوپک) را به افزایش بهای نفت ترغیب کرد، مع هذا عزم راسخ خود را هم برای تضمین امنیت کشتیرانی خطوط حیاتی نفت در خلیج فارس، کراراً اعلام داشت. شاه گامهائی را جهت متلاشی ساختن جنبش های رادیکال نظیر شورش ظفار در عمان برداشت. علاوه بر حمایت از راستگرایان در لبنان، بهمراهی ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر، شورش بی نتیجه کردان عراق را تحریض کرد و دامن زد. از همه مهمتر، پس از مرگ جمال عبدالناصر، شاه روابط خود را با انور السادات در مصر مستحکم کرد و از تلاشهای آمریکادر مورد صلح خاورمیانه پشتیبانی کامل بعمل آورد. حتی افزایش بهای نفت در ازاء دست و دلبازی های شاه در خرید سلاحهای آمریکائی و قراردادهایش با شرکت های آمریکائی قابل بخشش بود.

انتظار و چشمداشت اینکه ایران در صورت تهاجم شوروی بعنوان «ضربه گیر» عمل کرده و به ایالات متحده آمریکا زمان و

فرصت خواهد داد برای مقابله با حمله آماده شود، ممکنست غیرواقعی بنظر برسد. با وجود این شاه بعنوان یک عامل ثبات بخش منطقه ای برای ایالات متحده آمریکا دارای اهمیت حیاتی بود. بنابراین چندان جای شگفتی نیست که چرا در زمان کیسینجر، همانند دوران حکومت جانسون، تمامی تماس های آمریکائیان با مخالفان شاه قطع شده بود: واشنگتن در موقعی نبود که خطر آزدن یک دوست وفادار را بپذیرد.

رشد و توسعه در ایران در عین حال خصیصه های منفی و کمتر موفقیت آمیز را در پی داشت. شکاف و فاصله درآمد بین ثروتمندان و فقیران، عظیم بود که این خود اولویت های رژیم را برای مؤسسات اقتصادی بزرگ و ثروتمند، منعکس می خواست. فساد همه جا شایع بوده و شیکلاً در حدّ اعلا وجود داشت و مختلاً خانواده سلطنتی با شور و شوق و بی پروائی، در آن شرکت و سهم زیادی داشتند. تولیدات کشاورزی بطور جدّی از بین رفته و باعث شده بود که ایران بصورت یک وارد کننده عمده و زیاد محصولات غذایی درآید. زمین بازی قیمت های خانه حتی بیش از حدّ توانائی ایرانیانی که منطقاً خوب حقوق می گرفتند، بالا برد، اتحادیه های کارگری شدیداً تحت کنترل بودند.

از آن گذشته، شاه یک سوّم درآمد نفتی یک نسل را برای خرید اسلحه برباد میداد و کمتر کسی در ایران میتوانست تصوّر کند که از لحاظ امنیتی برای خرید اینهمه اسلحه نیاز است. رژیم بیش از حدّ بارتش میرسید در نتیجه بی اعتمادی عمومی نسبت به نیروهای مسلّح عمیق تر شد. بنظر میرسید که سیاست

خارجی شاه در خدمت دو غلقه و نفع، یکی نیازها و عقده‌های شاه به شکوه و عظمت و دیگری طرح‌های سلطه‌گرانه و امپریالیستی ایالات متحده آمریکا قرار گرفته باشد.

بین سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۷۷ سه مکتب فکری و عقیدتی در ایران پدیدار شد: نخست، شور و شوق واقعی میان نیروهای امنیتی، ثروتمندان نوکیسه و بخشی از فن‌سالاران (تکنوکراتها) وجود داشت. اینان از شاه و رؤیای وی در مورد ایرانی که از نظر داخلی خوشبخت و مرفه و از لحاظ خارجی، نفوذی چونان آلمان غربی در جهان داشته باشد پشتیبانی می‌کردند.

دوم، بزرگ اکثریتی خاموش که از رژیم و فساد آن و سلطه بیگانگان خشمگین بود اما بدیل و چاره‌ای دیگر برای بقا و حتی سودجویی در چارچوب رژیم نمی‌دید. (در برابر غریبه‌ها افراد این گروه محتاطانه خود را حامی شاه وانمود می‌کردند.) سوم گروه مخالفی وجود داشت که عمیقاً براین باور شده بود که شاه خائنی و نوکرباوفای منافع سرمایه‌داری آمریکا و غرب بیش نیست و کسی است که با ستمگری و قضاوی و قساوت بر مردمش حکومت می‌کند و تمایل دارد فرهنگ وارداتی غربی هیتون گونه [ایجاد هتلهای زنجیره‌ای چونان هیتون] را جایگزین فرهنگ ملی و اسلامی غنی ایران سازد. گروه سوم از عده زیادی از روشنفکران لیبرال، مبارزان جوان و نیز بازاریان و رهبران مذهبی که نسبت و سهمشان رشدیابنده بود، ترکیب می‌یافت.

پس از افزایش بهای نفت در سال ۱۹۷۳ آهنگ رشد اقتصادی ایران بالا رفت، اما تورم نیز افزایش یافت. بخت و اقبال

بزرگ فقط نصیب معدودی نورچشمی گردید، اما برای اکثریت حقوق بگیر درآمد واقعی خیلی کم افزایش یافت، حتی [در اثر تورم] کاهش پذیرفت، تا سال ۱۹۷۷ تمایل و آمادگی برای انقلاب وجود داشت. تنها گروه بانفوذی که میتوانست با توده‌های مضطر و پریشان آمیزش داشته باشد، طبقه روحانی بود و در بسیاری از مساجد طی مراسم مذهبی بنحوفزاینده‌ای، آشکارا بانتقاد از شاه پرداختند.

موج محبوبیت [آیت الله] خمینی، کیسه برخلاف بسیاری از ایرانیان پیوسته، شجاعانه با رژیم مخالف ورزیده و میان مردم از احترام محض برخوردار بود، افزایش یافت. همینطور آثار علی شریعتی، جامعه‌شناس و مسلمانی عمیقاً معتقد و از جان گذشته، مورد اقبال روزافزون قرار گرفت. شریعتی اسلام راستین را مورد ستایش قرار داد و از مبارزان اجتماعی خواست که عدالت را برای توده‌ها بارمغان آورند و به خود کامگی و استبداد [شاه] پایان بخشند. شریعتی در سال ۱۹۷۷، بطور نامنتظره، چند هفته پس از هجرت در لندن درگذشت و پروان او مرگش را کار ساواک دانستند.

## نغمه مرگ

در چنین مقطع حساسی بود که پرزیدنت کارتر، رئیس جمهور تازه منتخب آمریکا اهمیت حقوق بشر را بعنوان کانون و هدف اصلی سیاست خارجی آمریکا اعلام داشت. با



توجه باعتقاد ایرانیلن در مورد اینکه ایالات متحده آمریکا میتواند کنترل نهائی و غائی بر ایران اعمال نماید، دفاع کارتر از حقوق بشر، در میان ایرانیان مخالف، هیجان برانگیخت و توجه آنان را جلب کرد. عناصر مخالف، بسرعت دست بازمایش زدند که آیا مرزهای آزادی گسترده‌تر و بازتر شده یا نه. نخستین اقدام از روی احتیاط انجام گرفت: نگارش نامه‌های سرگشاده که بزحمت ذکری از شاه در آنها بمیان آمده بود. شاه که بروشنی در مورد جدی بودن سیاست و اهداف کارتر نامطمئن بود، در مقابل اقدامات مخالفان سر تسلیم فرود آورد و از خود چندین حرکت بسوی بازتر کردن فضای سیاسی دست زد.

اقا تا پائیز ۱۹۷۷، فعالیت‌های مخالفان بسیار اوج گرفته بود که انتقادات از شاه را بیش از همیشه، مستقیم‌تر میساخت. حتی گروهی از ایرانیان سرشناس و برجسته، کمیته دفاع از حقوق بشر و آزادی را تشکیل دادند، این کمیته در واقع ائتلافی، نمودار طیف وسیعی از مخالفان غیر کمونیست شاه در ایران بود.

در ابتداء هیچ از اطراف [گروه‌ها و خود شاه] درک زیادی از خطرات ناشی از تلاشهای غیرصمیمانه شاه برای توسعه وضع آزادی سیاسی در ایران نداشتند. حقیقت اینست که شاه نمی‌توانست فضای باز سیاسی واقعی را در سال ۱۹۷۷ تحمّل کند. نشریات و مطبوعات، گروههای مخالف که در اروپا و ایالات متحده آمریکا منتشر میشد، دقیقاً آنچه را یک مطبوعات آزاد در ایران میتوانست در باره رژیم بگوید، بیان میداشت و افشاگری می‌کرد رژیمی که حیاتش مدیون اتحاد با قدرت

خارجی است، فاسد و درمورد عدالت اجتماعی بی علاقه بوده، درآمدهای ناشی از ثروت گرانبهای نفت ملت خود را با خرید سلاحهای غیر ضروری، تلف میسازد و نظایر آن.

تا زمانی که رژیم آسیب ناپذیر بنظر میرسید، اکثریت عظیم ایرانیان از بیان آشکار این مسائل طفره میرفتند و اجتناب میورزیدند. اما هر چه تنگناها و فشارهای اقتصادی افزایش می یافت، آسیب پذیری رژیم بیشتر ظاهر میشد، روز بروز تعداد بیشتری از ایرانیان سرخوردگی خود را از آن نشان میدادند. هنگامی که ثابت شد نیروهای امنیتی در فرونشاندن اغتشاشات تبریز، ناتوان هستند، مردم دسته دسته زیر علم خمینی رفتند. تا تابستان همان سال عملاً تمامی بخش های قبلا خموش مردم به گروههای مخالف پیوسته بودند و شاه را با ارتش و افسران بعنوان تنها پایگاه حمایت از وی تنها گذاشتند.

دولت کارتر، بدون شک بعنوان یک کاتالیزور، در ایران عمل کرد و اثر گذاشت. اما این عمل هم از روی سهل انگاری و عدم توجه و هم با بی تقصیری و سادگی انجام گرفت. تماس مستقیم آمریکائیان با گروههای مخالف قطع شده بود در نتیجه، تحلیل گران دولت آمریکا از درک و شناخت گرایشهای مخالفی که داشت بصورت خصوصیت اکثریت ایران در می آمد، محروم ماندند. از سیاست خارجی آمریکا در اواخر ۱۹۷۷ چنین استنباط میشد که کارتر می ترسد، هرگونه فشاری بر شاه برای بازتر کردن فضای سیاسی، ایران را جداً دچار بی ثباتی سازد. مخالفان در درخواست خود از آمریکا مبنی بر پشتیبانی آن کشور از مبارزاتشان

در راه حقوق سیاسی، صریح بودند، اما دولت آمریکا، حتی در اذعان و شناسائی موجودیت آنان هم قصور ورزید.

هنگامی که در سامبر همان سال [۱۹۷۷] کارتر به تهران مسافرت کرد بیانیه شجاعانه‌ای را که توسط ۲۹ نفر از رهبران گروه‌های مخالف امضاء شده بود، نادیده گرفت و در عوض فقط در مورد صداقت و ایمان، ثبات و محبوبیت شاه سخن گفت. ظرف چند هفته چهارتن از امضاء کنندگان بیانیه مورد ضرب و شتم کارگزاران دولتی قرار گرفتند و چندین نفر دستگیر شدند.

بعد از آن نیز، در همان زمان که صدها نفر ایرانی توسط سربازانی که تسلیحاتی آمریکائی مجهز بودند، بقتل میرسیدند، کارتر توجه و وقت خود را از کنفرانس سران در کمپ دیوید برگرفت<sup>۱</sup> تا پیام تلفنی دالّ بر حمایت از شاه ارسال دارد. این مسأله امیدی را که از مدتها پیش ایرانیان به کارتر بسته بودند، بکلی برباد داد. بدین ترتیب هر چند سیاست وی در مورد دفاع از حقوق بشر، به تزلزل دیکتاتوری سلطنتی کمک کرد، معهذا کارتر نه تنها از این مسأله امتیازی نگرفت، بلکه سبب شد ایرانیان وی را سالوس تلقی کرده، بزشتی از وی یاد کنند.

بهر تقدیر، نقش آمریکا در دگرگونی و تضعیف موقع شاه نسبتاً جزئی است. مسئولیت، در درجه اول، متوجه خود شاه، و

۱- اشاره به گردهمایی کارتر- انورالسادات و مناخیم بگین برای امضای قرارداد کمپ دیوید است.

واکنش‌های نامتعادل و خط‌آمیز وی است. شاه با واکنش نشان دادن در برابر فشارها، توصیه‌ها، انگیزه و تحریکات مختلف و متضاد، نغمه مرگ و ریتم مرگ‌آوری را دنبال می‌کرد. ابتدا، اعمال سرکوبگرانه و وحشیانه مخالفان، جایگزین امتیازات فضای باز سیاسی شد، سپس به اخراج و برکناری غیر نظامیان و افسران امنیتی وفادار— هر چند غارتگر— شاه منجر گردید و آنگاه مجدداً اعطای امتیازات بیشتر در زمینه آزادیهای سیاسی را در پی داشت، ظاهراً شاه شدیداً ضعیف، متزلزل، بی اعتماد و سرانجام بنحو کشنده‌ای آسیب‌پذیر شده بود.

تا پایان سال ۱۹۷۸، سیاست خارجی آمریکا، میتواند چندین راه حل را انتخاب کند، با ناراحتی از این نکته آگاه بود که هر عمل سرکوبگرانه توسط شاه به سفارت آمریکا [در تهران] نسبت داده می‌شود و همین مسأله در لحظه‌های حساس تصمیم‌گیری بین مقامات آمریکا تفرقه انداخت و بر سیاست خارجی آمریکا ضربه وارد ساخت. بریدن از شاه حتی به مُحیلانه‌ترین شکل آن نیز، فقط فراگرد اختلاف را تشدید می‌کرد. حتی اقدامات جزئی، نظیر برقراری تماس ساده با مخالفان میتواند شاه را که همیشه می‌ترسید سیا (C.I.A.) برای جایگزینی و تعویض وی اقدام نماید، دچار وحشت سازد. پاره‌ای از سیاست‌سازان واشنگتن که موقعیت را از دیدگاه جنگ سرد می‌نگریستند، گمان می‌کردند اتحاد جماهیر شوروی، بنحوی از انحاء کل بحران را رهبری می‌کند تا زمینه را برای کودتائی بسبک آنچه در افغانستان اتفاق

افتاد، فراهم سازد. حتی اگر این ارزیابی صحیح می بود، که دلیلی عینی و تجربی برای آن دردست نبود، آشکارا، درمان و چاره‌ای جز تشویق یک کودتای نظامی بدون هیچ تضمین موفقیت آن، وجود نداشت. چنین گامی بدون شک به روی کارآمدن رژیم که بنحو وحشیانه‌ای سرکوبگر بود، منتج می گردید و طبیعی بود که انجام این عمل کاملاً با ایالات متحده آمریکا نسبت داده شود.

در سطحی آگاهانه‌تر و اندیشمندانه‌تر، این اشتیاق وجود داشت که چشم انداز یک جمهوری اسلامی را که در آن [آیت الله] خمینی مشروعیت را به یک نخست وزیر و هیأت وزیران تفویض می کرد، مورد امان قرار گیرد. اینان در عین حال امیدوار بودند این مسأله بتواند به استقرار یک دولت باثبات و علاقمند به یک رابطه تجاری نیرومند با ایالات متحده آمریکا، اروپا و ژاپن منجر شود. در عین حال سیاست سازان حساس و زیرک، بدرستی آگاه بودند که دوران گذار، دست بالا، خطرناک خواهد بود و می دانستند سیاست آمریکا بزحمت میتواند از خطرات این دوران بکاهد. بنظر ایرانیان سیاست و نفوذ آمریکا [در ایران] کاملاً نیرومند بود، اما در واقع زمانی که بحران ایران شدیداً گسترش یافت، معلوم شد نفوذ آمریکا جزئی و کم اهمیت بوده و یا از دست آن کاری بر نمی آید.

آیا میتوان از قضیه و بحران ایران درسی آموخت؟ آیا نهادهای دولتی آمریکا میتوانند این درس را فراگیرند؟ پاسخ به سؤال نخستین می باید «آری» باشد، در مورد پرسش دومین،

تقریباً با اطمینان می‌باید «نه» گفت. ایران مثال و نمونه غم‌انگیز ثمرات سیاست‌های مداخله‌گرانه دوران جنگ سرد در مناطق جهان سوم است که بلحاظ سوق‌الجیشی اهمیت حیاتی دارد. دیکتاتوری سلطنتی، ایران، همتاهائی سراسر آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین دارد، دولتهائی که از نظر بخش مهم ملتها و افکار عمومی مردم خود، مجریان وفادار سیاست آمریکا بشمار می‌روند. رژیمهائی نظیر سادات در مصر ملک حسین در اردن، ملک خالد در عربستان سعودی و شاه‌حسن در مراکش بهمان‌سان از مشروعیت ملی محرومند و بنحویک‌ان آسیب‌پذیر.<sup>۱</sup>

درس ایران، آشکارا در مورد هر کجای دیگر کاربرد دارد: هر رژیمی که از نظر مردم و افکار عمومی آگاه، مخلوق آمریکا و یا حداقل وابسته بآمریکا تلقی شود، از بنیاد سست و شکننده خواهد بود. یکی از طرق درمان و راه چاره مؤثر برای خط مشهائی که از دوران جنگ سرد آغاز شده، کاربرد استراتژی جداسازی (و عدم دخالت) خواهد بود، که به ثبات داخلی آن کشورها، منتهی شده و هدف آن اینست که با تصورات اذهان عمومی در مورد کنترل آمریکا [بر آن کشورها] مقابله شود.

اما ارسال ۱۵ هواپیمای غیرمسلح اف ۱۵-اس به عربستان سعودی نشان می‌دهد ایالات متحده آمریکا بیشتر آماده و مستعد است که برای استراتژی وابستگی و دخالت، نه جداسازی

---

۱- همانطور که در مقدمه نیز اشاره شده، این مقاله در سال ۱۹۷۹ و طبعاً قبل از مرگ شاه، خالد و قتل سادات نگاشته شده است.

و عدم دخالت، چراغ سبز نشان دهد. قضیه ایران این حسن را دارد که سیاست‌سازان آمریکائی را به‌چالش بطلبد، و فرضیات و انگاره‌های محتملاً راحت غیرقابل تأیید آنها را طی یک دوران ثبات، بمحک بزند. و روشن سازد آنان فقط وقتی توجه خود را به آسیب‌پذیری درونی و داخلی رژیمهائی از قبیل ایران معطوف میدارند که آسیب‌پذیری آنها بمرحله‌ای غیرقابل انکار و بسیار فاجعه‌آور، رسیده باشد.





## نمایه \*

### آ

- آدمیت، فریدون ..... ۱۲۰ .
- آذربایجان ..... ۶۱، ۶۰ .
- آسیا ..... ۴۹، ۴۸ .
- آشوری، داریوش ..... ۵۳، ۲۳ .
- آفریقا ..... ۱۳۸، ۴۹، ۴۸ .
- آلمان - غربی ..... ۱۳۱ .
- نازی ..... ۱۱۷، ۶۲ .
- آلن، جورج ..... ۶۱ .
- آمریکا، ایالات متحده ۷، ۸، ۱۴، ۲۱، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۶۵-۵۳،  
 ۶۹، ۷۳، ۸۳-۷۷، ۹۱-۸۸، ۹۹-۹۴، ۱۰۱، ۱۰۳،  
 ۱۰۸-۱۰۶، ۱۲۳-۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۹-۱۳۱ .

---

«نمایه» واژه‌ایست که فرهنگستان سابق بمعنای فهرست موضوعی، جایها، کسان و نامهای ویژه وضع و پیشنهاد کرده بود و در اینجا معادل Index بکار برده شده است [مترجم].

آمریکائیان ۸، ۲۸، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۷۳، ۷۶، ۸۱، ۸۵، ۱۱۷،  
 ۱۱۸، ۱۱۹.  
 آمریکای لاتین ..... ۲۳، ۱۳۸.  
 آموزگار، جهانگیر ..... ۱۰۰.  
 آیزنهاور [داویت] ..... ۹۸، ۱۱۱.  
 —دکترین ..... ۸۹، ۹۸.

## الف

ابراهیمیان ..... ۳۹.  
 اتیوپی ..... ۹۱.  
 احمد زاده ..... ۳۴.  
 احمد شاه ..... ۱۲۰.  
 اردن ..... ۱۳۸.  
 ارسنجانی، حسن ..... ۸۰، ۸۱.  
 اروپا ..... ۴۸، ۵۸، ۶۲، ۱۳۷.  
 اروپائیان ..... ۸.  
 استاندارد اوایل ..... ۶۰.  
 اسرائیل ..... ۱۰۸.  
 افغانستان ..... ۸، ۴۱، ۱۳۶.  
 اقبال، منوچهر ..... ۹۴.  
 الجزایر ..... ۱۲، ۱۳، ۱۴.  
 الجزیره ..... ۱۳.  
 الیگارشی ..... ۲۳، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۶.  
 —تعریف ..... ۲۳.  
 امینی، علی ..... ۹۵، ۹۸.

انورالسادات .....	۱۳۸، ۱۳۵، ۱۲۹
اوپک .....	۱۲۹، ۸
ایران، انقلاب .....	۴۹، ۴۷، ۴۶، ۴۴، ۳۵، ۴، ۳
اسپانیا .....	۴۴
ایران، حزب .....	۸۹
ایران وانگلیس، شرکت نفت .....	۷۵

## ب

بالدوین، جورج .....	۱۰۰
بریتانیا .....	۱۲۰-۱۲۲، ۹۳، ۸۸، ۷۵-۷۸، ۶۹، ۵۹
بروجردی، آیت اله..العظمی .....	۲۷
بگین، مناخیم .....	۱۳۵
بلغارستان .....	۱۸
بنگلادش .....	۴۲
بوتو، ذوالفقارعلی .....	۳۰، ۲۶
بورقیه، حبیب .....	۲۶
بورلی هیلز .....	۴۸
بومدین، [هواری] .....	۱۳، ۱۲

## پ

پاریس .....	۱۱۸، ۳۹
پاکستان .....	۹۱، ۴۱، ۳۰، ۲۶
پراک .....	۵۴
پرتقال .....	۲۴
پرولتاریای آلمین .....	۴۰، ۳۸
پهلوی، اول [رضا-شاه] .....	۸۶، ۸۱، ۴۴، ۲۶

پهلوی، مُحمّد رضا ..... ۵-۳-۸-۶، ۱۲، ۱۳..... ۱۱۷ شاه

## ت

- تبریز ..... ۱۳۴ .  
توده، حزب . ۱۲، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۴۶، ۷۳، ۷۸، ۸۳ .  
ترکیه ..... ۲۶، ۲۷، ۴۲، ۹۱، ۹۳، ۹۷ .  
ترومن، هاری ..... ۸۰ .  
تونس ..... ۲۶ .  
تیتو ..... ۷ .  
تیموری، ابراهیم ..... ۱۲۰ .  
تهران ... ۹، ۱۳، ۲۲، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۷، ۶۱، ۷۴، ۸۷،  
۱۱۳، ۱۳۵، ۱۳۶ .

## ج

- جانسن، چارلمرز ..... پیشگفتار مترجم  
جانسن [لیندون] ..... ۱۰۲، ۱۲۷، ۱۲۹ .  
جبهه ملی ..... ۱۵، ۸۹، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷ .  
جردن، ساموئل ..... ۱۲۲ .  
جزئی، بیژن ..... ۳۴، ۳۸، ۳۹ .  
جمهوری اسلامی ..... ۳۰، ۴۶، ۱۳۷ .  
جنگ سرد (تعریف) ..... ۵۳ .

## چ

- چریک‌های فدائی خلق ..... ۲۰ .  
چکسلواکی ..... ۵۴ .  
چه گوارا ..... ۲۰ .  
چیانگ کای چک ..... ۱۹ .

چین ..... ۱۹، ۱۸.

## خ

خالد، ملک ..... ۱۳۸.

خاورمیانه ..... ۱۲۹، ۴۹، ۴۸.

خروشچف [نیکیتا] ..... ۹۷.

خلیج فارس ..... ۱۲۹، ۴۷، ۷.

خمینی [آیت اله... العظمی روح ا...] .. ۳۰، ۲۹، ۲۸، ۲۷، ۱۹، ۳۳، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷.

دالس، برادران ..... ۱۲۲.

دبری، رژه ..... ۲۰.

دورشنکو ..... ۳۳.

## ر

راستو ..... ۱۰۲.

رزم آراء، علی ..... ۱۰.

روزولت، کرومیت: پیشگفتار مترجم ..... ۱۱۲.

رژی، انحصارنامه ..... ۱۲۰.

## ز

زاهدی، اردشیر ..... ۱۲۴.

زاهدی، فضل الله ..... ۱۲۴، ۱۰۱، ۸۴، ۸۳، ۸۲، ۷۳، ۷۲.

زمستوف ..... ۲۰.

## ژ

ژاپن ..... ۱۳۷.

## س

ساتن، ال ول ..... ۱۱۰.

سازمان ملل متحد ..... ۸۹، ۶۱، ۶۰.

ساواک [سازمان اطلاعات وامنیت کشور] ... ۸، ۸۷، ۹۴، ۱۲۷، ۱۳۲.

سودان ..... ۹۱.

سوریہ ..... ۸۳، ۱۴.

سوکارنو، احمد ..... ۱۰۰.

سیا ..... ۷، ۱۹، ۸۳، ۱۲۸، ۱۳۶.

سیف پور فاطمی ..... ۱۱۰.

سینکسر ..... ۶۰.

### ش

شاه محمدرضا ..... ۱۰-۳.

اکثر صفحات ..... ۵.

— انقلاب سفید ..... ۵.

شاه حسن [مراکش] ..... ۱۳۸.

شریعتی، علی ..... ۱۳۲.

شلینگ، تامیس ..... ۱۰۲.

شوستر، مورگان ..... ۵۹، ۱۲۲.

شوروی، اتحاد جماہیر، ... ۷، ۸، ۱۲، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۴۱،

۴۶-۴۹، ۵۳، ۵۴، ۶۴-۶۰، ۶۷، ۹۷، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۷،

۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۶

شورویان، ..... ۵۸، ۶۰، ۸۹.

### ص

صالح، الہیار ..... ۸۹.

### ظ

ظفار ..... ۱۲۹.

## ع

- عراق ..... ۱۲۹، ۱۰۸، ۹۳، ۲۷، ۱۰، ۷  
 عربستان سعودی ..... ۱۳۷  
 علی (ع) امام ..... ۳۰  
 عمان ..... ۱۲۹  
 عیاسوی، چارلز ..... ۹۰

## ف

- فاروق [ملک] ..... ۱۴  
 فخرائی ابراهیم ..... ۱۲۱، ۱۲۰  
 فراهانی ..... ۳۴

## ق

- قاجار ..... ۱۲۰، ۸۶  
 قذافی [معتز] ..... ۳۳  
 قم ..... ۹  
 قوام [السلطنه] احمد ..... ۸۲، ۸۱

## ک

- کاتم، ریچارد ..... پیشگفتار ۵۱  
 کارتر، [جیمی] ..... ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۱۹  
 کاسترو، [فیدل] ..... ۱۲  
 کربلائی، شیخ حسن ..... ۱۲۰  
 کرزون، لرد ..... ۳۴، ۴  
 کیسینجر، هنری ..... ۱۳۰، ۱۲۹، ۵۵، ۵۴  
 کمپ دیوید ..... ۱۳۵  
 کنان، جرج ..... ۶۲  
 کندی [جان اف.] ..... ۱۰۲، ۹۸، ۹۷، ۹۶

کوبا،	..... ۸۳، ۱۰.
بحران موشکی ...	..... ۱۰۷، ۹۷، ۶۹
کودتا [۲۸ مرداد ۳۲]	..... ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۱۲، ۸۸، ۸۷، ۸۳
کوئزلینگ، ویدکن	..... ۱۱۷.
کومینگ تانگ	..... ۲۰.
کهن، برنارد	..... ۵۷.

## گ

گرایش همراز	..... ۷۲، ۷۰.
گراهام، رابرت	..... ۳۲، ۱۲، ۱۱.
گریدی، هنری	..... ۱۱۱، ۸۸، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷.

## ل

لاکیز، والتر:	..... پیشگفتار ۱.
لاو، کینت	..... ۱۱۱.
لبنان	..... ۱۲۹.
لندن	..... ۱۳۲، ۳۹.
لنین	..... ۳۴.
لوموند	..... ۱۴.
لیبی	..... ۹۱، ۲۳.

## م

مارکس، کارل	..... ۳۸.
مجاهدین خلق	..... ۲۱، ۲۰.
مراکش	..... ۱۳۸.
مسکو	..... ۶۳، ۴۶.
مشهد	..... ۲۶.



مُصَدِّق، محمد ... ۱۳، ۱۵، ۸۳-۷۲، ۸۷، ۸۸، ۹۳، ۹۵، ۹۶،  
۹۸، ۱۰۲-۱۰۰، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۲۴-۱۲۰.

مصر ..... ۱۴، ۱۲۹.  
ملک حسین ..... ۱۳۸.  
ملکی، خلیل ..... ۹۰.  
منچسترگاردین ..... ۱۵.  
مندرس، عدنان ..... ۹۳.  
منصور، علی ..... ۱۰.  
مودودی ..... ۳۲.  
مهربان، رسول ..... ۹۰.  
میلسپو، آرتور ..... ۵۹-۱۱۰.

## ن

ناصر [جمال عبدالنّـه] ..... ۱۴، ۱۲۹.  
ناصرالدین شاه ..... ۱۲۰.  
نجیب [ژنرال] ..... ۱۴.  
نخبگان ..... ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۳، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۱.  
- سستی ..... ۶۵، ۷۲-۶۸، ۸۰، ۸۲، ۸۴.  
- مخالف ..... ۶۶، ۶۹، ۷۲-۷۰، ۸۶.  
نظام کنترل . ۶۶، ۶۷، ۷۶، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۶،  
۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۷.  
- هنجاری ..... ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۷۲-۷۰، ۷۵، ۸۲، ۸۴، ۱۰۱.  
۱۰۴، ۱۰۵

- سودگرایانه ..... ۶۸-۶۶، ۷۲-۷۰، ۷۷،  
۸۴، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۴.

— زورمدارانه ..... ۶۹-۶۶، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۸۱،  
 ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۷.  
 نکرومه، [قوام] ..... ۱۰۰.  
 نیکلای درّوم، ..... ۱۹.  
 نیکسون، ریچارد ..... ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۲۹.  
 نوری سعید ..... ۹۳.

## و

واشنگتن ..... ۷، ۴۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۶.  
 وثوق الدوله، قرارداد ..... ۱۲۰.

## ه

هالیدی، فرد ..... ۱۱، ۳۲.  
 هالپرین، ارنست ..... ۲۲.  
 هانتینگتن ساموئل ..... ۱۰۳، ۱۰۵.  
 همایون کاتنزیان، محمد علی ..... ۹۰.  
 هندرسن، لوی ..... ۸۰، ۱۲۳.  
 هواکوفنک ..... ۱۹.  
 هیتلر، آدولف ..... ۱۹، ۶۲.

## ی

یوگسلاوی ..... ۷.  
 یونان ..... ۴۴، ۶۰.



